۰۴
۱۳۸۷/۸/۲۵
اسکن شد

۹۷۹۷

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۴۳

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۰۲۰۹ - تی

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة العراقین
مؤلف خاقانی شروانی (افضل الدین ابراهیم)
موضوع [illegible]
[illegible] ۹۷۹۷
شماره ثبت کتاب ۸۶۴۴۸

خطی «فهرست شده»
۹۷۹۷

۰۴
۱۳۸۷/۸/۲۵
اسکن شد

۹۷۹۷

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۴۳

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۸۶۴۴۸
۹۷۹۷
۱۰۲۰۹

خطی «فهرست شده»
۹۷۹۷

ما علی الا ع

۲۵

ابتیاع شد از حاج محمد ... ده تومان

شهر رجب المرجب

۱۳۳۲

الاحقر ...

عبده ...

پدر مرحومم این کتاب را تماماً دیده و خودش اضافات

و اصلاحاتی نوشته برای من کتاب

ارزش فراوانی دارد

۱۳۳۵/۹/۱ ...

از دو صحیح خط نسخ و تعلیق

شد منسخ زری تحقیق

بسم الله الرحمن الرحیم

این تحفه تذکره ایست بل تبصرهٔ عقلای وقت از این
مجنون الٰهی که در بیمارستان گیتی محبوس از قریب
در سلاسل ارکان کشیده چون آسمان در دور و چون
آفتاب در صعود چون باد شیفته بلکه از هر دو
شیفته‌تر و چون ابر مسلسل بلکه از آب مسلسل‌تر
هر روز از درد کهن گرمی نو نشئه و هر بامداد
از تلخ و ترشی زمان شربتی راست و هر دمش احوال
تقدیر و حرفی مرسوم اگر در اثنای عبارت عشرتی رود
محققان انصاف معذور دارند بلکه بر دیوانه
تسلیم زده و نفس بر لب دجله این بحث تحریر
می‌افتاد و دیده از سطح دجله عذوبت نقش بود
حرف میگرفت بعضی بزبان می‌آمد عبارت
میشد و بعضی بدل میرفت معانی میگشت دل اول

انامل میسپرد انامل بنوک قلم میداد لاجرم هر رشحی
که ماده آب دجله میگردد قلم بر صحیفه بیاض می‌نمود
دیده بر آب مردمک باد دجله میگفت یا نهر الله
گوهر که انجمست با اشک عشاق کواکب سیاری
با فلک دوار دجله میگفت مگوی که من فلک نیم
خلیجی ام از بحر بیکران صاحب اجل بل کفی از جوی
خواه حباب دار از اول دایره بوده ام گر
تقدیر محکم بغداد و خط نسخ کرده بود دیده میگفت
موصل مگر نانی است حضرت خواجه کعب قاعده
حساب ایست تکیه بار جو است بلکه موصل
آسمان است وحده صاحب کلمش آفتاب در
آسمان بر مساکین گشاده واد اینجا بسته چون بهشت
بلکه موصل بهشت است کسی گفته است که در بهشت
باج ستانند اینجا پوستین آیند کان جواب میگیرند
دجله میگفت نیک میگوئی اما اینجا یک دقیقه است
حضرت خواجه گنج فضایل است موصل گنج خانه
و من که دجله ام از دهای آن گنج
نیک میگر باز دهانم اگر نیک اینجا شد جای

آن هست و با این همه که چون من اژدهای ا
بجوالی این گنج خانه درمانده است مردان
ازان دل قوی ترند که هلالی بر پشت مینی تمنا
و سکندر نهند و جواهر گنج بی استقصا میبرند
درین حال مجادله میان دجله دو دیده برفت
مژگان و دجله اشک حسرات بر اوراق
وجنات میریختند سینه آتش خانه سودا
نفس خبر یابه حرقت بطبع همه بر اکند کیمیا جمع
و با خاطر همه کسر ناختم دل ازین دخمه کرده ان
مرده جان از نفخ جشنه روان افسرده چهره
گوش از جلاجل نام آوران صدق بی نصیب
لعب چشم از لعبت بازی آورندگان اشمالی
بی اثر حالت مختصر برین شطرنج که گره عاقبت
از نظاره و بازی این سیاه و سپید هر که
که صبح و شام است عاجز از ان شطرنج دو
نصیب دل یعنی آه لی لی غلطم بطبیع خاک
چیست سیاه و سپید صبح و شام که دام است
آشنایان را دست آویز بیگانگان را ناشنایان

بطلان

تا قطع بر

بیکار مردان را بازیچه کودکان چه شمار چرخ
بچرخ بهره زنان مانندگی زهره آن دارد که نرد
مردانه را اثب گشته صبح و شامی که مهره لیسمان سیاه
و سپید مانندگی یارای آن دارد که یاران صدق
را شنفرق گردانند حکایت بر جای نیست مگر از
سستی بگویم بل ستم که در مجلس سلطان از دست
شحنه جام گرفته و در دار الملک مقام داده اند
و از خزانه خلعتم فرموده اند چه میگویم چه میشنوی
سلطان بحقیقت خداست شحنه بانصاف مصطفی
دار الملک بشرط کعبه خزانه بحق قرآن سلطانی
که ملکوت السموات والارض نقش سکه اوست
نفس یفعل الله ما یشاء سرهنگ آستانه اوست
آن شحنه که لا اله الا الله اژدهای بیرق اوست
محمد رسول الله صدای کوس دولت اوست
آن دار الملک ومن دخله کان آمنا کلید دروازه
اوست آن خزانه لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل مهر تشریف اوست نه آن سلطانی که از
قلب جاه و خدم سپاه ضعیف بندد و از کثرت

غوغا هزیمت گیرد و نه آن شحنه که وقت شمال عزل
در بر پشش نهند و نه آن دار الملک که بصدمت
زلزال زحمت پذیرد و نه آن خزانه که دست
نقب زبان بدو راه یابد مگر ناظم این تحفه
حسان العجم خاقانی الحقایقی وقتی خدمت آن
سلطان دریافت و بخدمت آن شحنه رسید
حاضران دار الملک گشت و در خزانهش راه
نداوند چندانکه طاقت داشت برداشت
ازین خزانه چندان جواهر برگرفت که مستغنی شد
بادشاهی یافت اقلیم وحدت بکف آورد
نوبت قناعت فرو کوفت خیمهٔ فراغت زد
از حرص و آز بندگان بس برپای کرد از
علم و عقل خواصکان بدست راست و چپ بداشت
بر سریر خورسندی بنشست تاج آزادی بر سر
نهاد و آوازه در داد که دور زمانه بدید آورد
که دور رو بهشت در زمان زمان من بس انگشتری
ارادت که رهبر ملکوت است و آن نعل بارگاه
اکلیلش انتهائی در طارم سه غرفه و تاج تزول

کرد

کرد و گفت ادراک الله ای خاقانی حیاک الله ای
حقایقی ایدک الله ای حسان العجم احسنت فالزم
جایی رسیدی پایدار و دستگاهی یافتی از دست
ممتحنی و از مصاحبت ام الخبایث که آن صهبات
محنت نصیباش و همچنین از مناکحهٔ ام الحوادث و آن
و بنات خدر شکن دل را از جانب این عجوز
جلب فارغ بیدار در سایهٔ دانش میباش اگر
میخواهی که مجروح سینه نباشی که غبار ذیل الغرا
العاجزه یورث النسل مدد خواجگان مال و آمال
مرد تا سلطان در خشم نشود و با باو ازو
ارزو میسیبویه تا شحنهٔ زنجه بر رباط تو آید کان
آخر ازمان زحمت پیشه تا از دار الملک تنغیصی
به بازار دنیا خاک بزی مکن تا از دیگر جواهر خا
محروم نمانی و آن جواهر که از خزانهٔ اول برگرفتی
دانم که ضایع نکرده باشی الله الله هر یک قلاده
ناهید و حمایل جوزا و لعل آفتاب و فیروزهٔ آسمانست
همه را از اسم کبر دعقد می بساز و همه در گردن ثبات
خاطر بند که بر سر حد ختام شاه نکارم برسیده

گر این عروس را به بهای گنج کاویان کابین دهد
قدر این خوش عذاران عذرا بدار و دو حق آن
پرده نشینان نازپرور و بشناسد سالها این
ابکار افکار رو جوانی بوالس در قوه خاطر تربیت
میگرفتند در نتایج صنعت بی پیوند برفتند و البیض
قد عنست وطال جلادها تا جهازی از جهاد نفس
ساخته و حلیتی از حالت شرعی پرداخته آمد
پس روزی همان هاتف الهی درآمد و گفت
این محصنات محصنات را حجاب بس است حجاب
طلب کن کفاف داری زفاف بساز حالی
این دوشیزگان رومین روی هندی نقاب را
در خاطر سواد بیش از طواف داده اند هر یکی
برنگی که هیچ نقاب نقاب ایشان است تر
توانست کرد و هیچ همت دیو بهیمه تهمتی و تهمتی
بر ایشان توانست بست و اگر مرد دار تهمتی
می‌شنیدند دیا گردار بیتابی می‌کشیدند
آخر سپید روی می‌آمدند و همچون غنچه اگر سر دیا
پوشیده و دست بدست میرفتند اما هیچ کس را

خبر نسیم عطر منیه اوند اما زیور نشان بلبل درده
است و فرو خورده اگر در گلوش بشکند و درون آن
این چنین کار بسیار گشته که چون زر بدزدند
فرو خورند تا کس در سنگ نخیسته در جمله این گرا
در بازار زمانه طواف میبود و آری قاعده
چنانست که چون بکر را از حجره پدر بحجله داماد
برند اول در کوچه و بازار گردانند این بکران
عالم را در بازار عراق و خراسان طواف بود
پس بحضرت شام زفاف افتاد این اتفاق
خادم را از تنگنای شروان چون بود روزی
همان هاتف الهی درآمد و گفت اگر سرفرازی
طلبی پای قراری بدست آور و در وی براه نه
که برنج راه بگنج خانقاه توان رسید تحصیل السعادة
یحوی جمیع البحرین بطلب قران السعدین در یاب
یعنی کعبه شام برس پس بکعبه عزت بکعبه اول
در بادیه خدمت گام در نه بمیقات کرام احرام گیر
و در عرفات کرم منجاگ ما عرفناک حق معرفتک
با صد ره بگوی و در مزدلفه فضل لبیک یا صاحب لبیک

بگذر از بس بشنو نکارم باشد که با جمله افاضل دنیا
گر سنگ استخانست از صفا آنرا چند از بنا
قرب هستی خویش قربان کن و بنگر دولت را
جوی بر در کعبه جلال که حضرتست برو حلقه گیر
همان بگوی که آن ترک گفت ای خانه که من هرگز
چون تو ندیده ام و تو همچون من ندیده باری این
دعوی ترا با این کعبه مسلمست اگر آن ترک صد
فرزند نجیب داشت تو صد هزار فرزند عجیب
واری اینک هر یک را حلقه در گوش کن و
نام غلامی بر افکن و بها هزار دینار بر تو حواله
بجاس خانه نام کن که هرگز خریداری نخواهد
یافت بزرگتر از حضرت صاحب اجل اعز
اخص اکمل افضل اظهر عادل جلال الدولت
والدین نظام الاسلام والمسلمین مختار الملوک
والسلاطین مکتب الوزراء والراشدین صدر
العرب والعجم صاحب القران فی الامم
صفی الانام مرتضی الامام نایب خلیفه علی خلقه
مربی بیت الله و مراعی رسول الله والمراتب

والناصب

والناصب عظم الله شانه واعلی مکانه که خلیفه آن
سلطانست که گیتی و نایب آن شحنه و معمار آن
دار الملک و امین آن قرانه و اگر معاندی گوید که
نام دنیا چرا بسیری نه رو کرده تست که گفت
در گیتی هرگز زر زر نشد   چون کیسه طناب در گلو شد
گویم راست میگوئی اما فرزندی زر دو شم و دو قرص شبو
میدهم اگر آنرا بها فرماید هزار دینار خواهم واگر
این را کابین دهم هزار دینار طمع دارم
و چراغ آفرینش که هم صاحبست و داند که صاحب
انصاف کفتم نقار بیاست بگذری بگذری والا
فلا و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
المعصومین صلوات الله
علیه

کتاب

تحفة العراقین حکیم خاقانی

از

نسخ عزیز الوجود و کمیابست که

طبع شده است

المقالة الاولی وهی تشتمل علی بواعث الفکر و مبادی الذکر

بسم الله الرحمن الرحیم

ما هم نظارگان غمناک — زین حقه سبز و مهره خاک
گیرند حقه و مهره تا چه بینند — برگشته عمر بسر بیابند
این طرفه که بر بساط دوران — حقه ز بیت و مهره گردان
خود بو العجبان سحرکارند — گه قائم و گاه قهر دارند
وقتست که وقت بر سر آمد — سیلاب عدم ز در درآمد
وقتست که این جهان جهال — بنهند صحیفه نود سال
وقتست که مرکبان انجم — هم نعل فکنند و هم سم
گردون نمط بلند گردد — گیتی نقش نژند گردد
از حج زدن عقده افلاک — در قبض امد مفاصل خاک
یکسر شود امهات و حیوان — بسته رحم و فسرده پستان
در دیده ابلق جهان تاز — از ناخنه دوید استخوان باز
اینک ز علامتی که پیداست — از آدمیان حفیظ برخاست
انصاف نهان شد و وفا هم — بیگانه نماند و آشنا هم

آثار سلامت از جهان رفت — آیین امانت از جهان رفت
پیداست بر آسمان ترنجی — و جان هزار و هندوی بی
هر زهره کو دست و مهر است بخت — در جام جهان نمای بخت
هر بره که ظلم کاسمان ساخت — خام از پی چار خاصکان ساخت
این خاتم مرکب خشم ابدال — بازیچه صد هزار اطفال
وین طفلکان بی سکالم و فکر — ابجد خوانان لوح تقدیر
زان جمله نشانه خطاب — طفلی که خلیفه کتابست
خاقانی را ابجط خاک — بگریز دارین مخاطب پاک

در خطاب با آفتاب بوجه محمدت

ای مهره مار مرده واران — جان داروی علت بهاران
ای کعبه نره رو آسمان را — وی نرم النشین جهان را
هنگامه شیروان دریده — پروانه بغرت آرمیده
از سهم تو در نقاب خضرا — شسته رحی صد هزار عذرا
شکل تو بعالم سنجی — نارنج حقه تو بجی
از فیض تو در درگاه واره — تو هندوی طفل شیرخواره
شش تا بسی بر گرده بر — عالم تو دیده یغیب در هیئت
زنگی طرب اهل عالم ارست — موی سر زنگیان خم ارست

داده ز تو نور روی آفتاب / گیرد ز تو صد کمان تاب
زنگی شبان روی روز / هر روز تو گشته اند فیروز
دیباچه روم را ز تو رنگ / آئینه زنگ را ز تو زنگ
کو دیگر وشی تراست درهم / بر لوح زبرجد ابجد زر
وز رفتن تو در آن ولایت / این بخت صحیفه برده ا
زرباشی و ناگشاده گنجی / تب داری ناکشیده رنجی
که در خفقان چو شاخ عرعر / که در رعشه چو چشم عبهر
که کوثر عمر زاینی باشی / کز آتش جان گدازی باشی
چون شان عسل کاتبی زر / که انفس تو روغن سر
از هر طرفی که اندرآئی / اندازه آن ظرف نمائی
باشی به ریکهار سیاز / هر خار و خسی تو رسن باز
که در تیغ بتان کنی جای / که بر سر گرگیان نهی پای
که راست روی کج اندرآئی / که شیر روی و در سرآئی
هم عارض لشکری صفا را / هم شاه مجلسی کبار را
رنگین تو کنی کمان سلطان / چون طاق مقرنس سلیمان
در قصر شهان نسیم نبائی / زین سبک اولیان گرائی
روشن ز تو چشم شاه و درویش / جود و کرم فیض آسمان بیش
تو خط ز تو شد غدار عالم / وافر ز تو شد ... ز تو شد هم

بر ماه بر بیک را اکمال / خلعت بدهی و دهی استا
با خلعه بده بده نشان / با داده خوش باز ستان
از آنکه تو گنج پر کسی است / اقبالش گنج و خرسی است
خود دست سکندر آنکه ی / چون بر و ملی گران نگری
از نطفه است نطفه خاک / زاینده زر و جوهر پاک
از آنکه بخت تیره رو دو / از زاده خاک و خاک زادست

در مدحت سرور شاهی که خطاب با آفتاب کند

با قفل زرست درج اختر / با مهره لعل گردن خور
مرواریدی لعل زر نبود / طفلست که سرخ و زرد بود
لعل ار به هزار ابر خون رنگ / خونیست فسرده در دل سنگ
گل زان بود از قبا تنش / گر لعل و زرست بر و باکش
دل زان شکفته گشت زر / چون زر و درم لشکر انور
ای دست تکرون قرار زر / جامه بدر از نماز برده
از آنکه بنزد تو بر ابلیس / زر بنده شمرده زر خدا ابلیس
زر بخت و افسر برآرد / از زر است آذری برآرد
زر او ... ام زر و دست آید / زان گنبد زر در بنفشه است
از هیبت تو آتش فسرده / خاک بهار ملک مرده

در کیسه هر که زر فرو شد / چون کیسه طنابی در گلو شد
آن چشمه دل که بسته آید / از آتش سینه کی گشاید
تا زاهن حرص جوشن تست / زر مغناطیس آهن تست
چون جوشن آهنین شکستی / از مغناطیس باز رستی
تا هست دل تو بسته زر / کی بر رخ تو گشاید این در
زر چیست بتی دو روی طرار / یکبار دو رخ روی بت آر
بشکن بت آزرت هلا بت است / کان بت که شکستنیست آنست
خاقانی اگر نه بت پرستی / وین دار زر راست بت پرستی
او راست طریق بت شکستن / از آذر آزری گسستن
آن شش سری کز خلق آنند / چو جهت سرا ز دو ماهه اند
زر در نظرش گهی گذر کرد / کو بر رخ آینه نظر کرد

ایضا در مذمت زر گوید

ای رنگ آمیز این گهرها / وی از تو گداز این صورها
ای از تو بهر کسی نظرها / وی بهر شکستنت اگذرها
ای مایه مهربان هر خس / معشوقه رایگان هر کس
صاحب صنمی بیا که زر رای / در صف نعال هر خسی جای
آن نور که بی دریغ باری / از خاقانی دریغ داری

این شیوه نه شرط دوستانست / این سنت فعل دشمنانست
سرها ز کرم درو فتادست / در زیر کف سر و سیر طلاتست
هم صحبتی نفس گشاییم / نه خوش سخنی هوس زداییم
در زیر بکوشه نشسته / در محنت و غصه پای بسته
بر خشم هندوی ال اسم / بر آتش پارسی لب از دم
مانند حلقه در میم بس / مانند دو دست کوب هر کس
گویا تیغ خوش و بیدل اندر ای / جنبان چو جماد و بی سر و پای
تف دیده و زخم تیک خورده / قد الفی چو میم کرده
بس بر در خلق جاودانی / استاده سرای رایگانی
حاکم منم چو حلقه بر در / آهم شده حلقه حلقه در بر
این حلقه آتشین شد و روز / در حلق همین شود تفس سوز
بس حرص بجهد شود علی الحال / در پای بنات نعش خلخال
گر چون زد چو تبای زره زد / بر رشته جان من گره زد
تو گرچه در نشیبها ناپای / روزی بکنی گره گشایی
بر دوختن نتای از خشم / نه بر در دل ز غیرت خشم
میل تو بروز بزم خیرست / در روز بزم آخر ازدهاییست
بر روز تو انکشی تو روزی / گر روز ... پیروزی
آگه منی مراد او در بس / گوش کسان نهند سر گوش

چون نرگس شوخ کور دیده | سر بر زده کلاه زر کشیده
از گنج تو خاتم زر آن یافت | کو خاتم پس نگار زر یافت
زر در بن سفره آن نهاد است | کو سفره ز زر بسر گشاد است
صد کان نه چو ماهی اکسیر است | کاندر تو درخش زر اندر ماست
امروز نصیب ناکسان زر است | بی آل فلک خسان زر است
غربال زمانه غربزاست | انصاف بده که رستخیز است
شد مردمی از جهان و عالم | از عالم چه زر و شنان هم
حالات فلک نمود مغلوب | خورشید بخجل گشت منسوب
زینه غلطست هر چه گفتم | راه دو بیست هر چه رفتم

در خطاب با آفتاب بوجه معذرت

ای عین حیات عالم عین | ای قرة عین قرة العین
نشناخت بچشم معنی | عیسم بکن الغریب اعمی
آری تو اگر بزر شناسی | زاعمی مطلب گهر شناسی
این بار زمرا بان علامت | کو نیز هم آفتاب یابست
پنداشته ام که اوست حاضر | زان کرده ام این خطاب طاهر
بنگر که چه مرد باستانم | گر مرده تا کلک نه دانم
من بیشه نیم بهیچ بازار | از کیسه زر بهیچ بازار
از کفت خود جهان افروز | رخ در خوی از درتیغ ندوز

دل بر سر عذر جان سپاست | جان از لبی خورده در میانست
گر عفو تو نیست دستگیرم | از بیم عقوبت تو میرم
افکنده سرم که جای آن است | بخشش تو بپای جو دست برده
صحبت سوی تو عذر خواهم | صحبت شفیع این گناهم
صبح از سر صدق تا دهد دو | صبح آب دار در کوثر است
عذر از نفحات صبح بیند | کرد از صفحات سینه زنگ
مهر تو حریف کین نباشی | روحی همه خشمگین نباشی
فیض تو چو فضل عقل عامست | قدر تو چو قدر عشق تامست
از عدل عنیف جهانی | که گاه سپاه پوش ازلی
بالائی و پستی از لطافت | نزدیکی و دوری از مسافت
مانی بهزار عشره زرین | بر صورت اختصاص یاسین
زرین صدفی جواهر آفاق | در بحر کف محمد است جاق
هر چند ردای زرنمائی | تا ریزی زر ردای مصطفائی
بیخ زر می ازلی بهار را | در حلقه درع مصطفی را

فی نعت سید المرسلین صلی الله علیه

صبح ازلی و عرش آفرینه | چون حلقه درع از ان حمید
در دامن درع آن مظفر | نه چرخ ز حلقه ایست کمتر
درعی بهزار حلقه موزون | یک حلقه درو چه کم چه افزون

هر درع که دست کرد بافت / خاص از پی قد مصطفی بافت
کان درع که دوخت قد عالم / تا تافت تمام او بتکلم
در دست رضای آن مطهر / دستینه بیست چرخ اخضر
رجب کمال آن مقدس / گوی الکلاب بیست چرخ اطلس
بر ملک بقاست شاهی او را / واهست جهان فدایی او را
تا احمد ملک دار شرع است / در مملکتش دو خطه فرع است
در دار الملک شرع قرآن / خطبه ابدی بنام او دان
تزل دلش از سرای قدرت / بستن درس از برای حکمت
شد غاشیه دو عالم پاک / از گنبد کبود افلاک
نه غاشیه است چرخ اخضر / چار ارکانش نهاده بر سر
ایزد که قسم بجانش خورده / بنیاد وش ادیم خاک کرده
بنگر که درین ستانه او / کعبه شده کوس خانه او
هر شب که عمود صبح سدراست / خاص از پی کوس کوب او خاست
در صحن بقا ستانه اوست / فردوس نهم قرانه او
خیمه زده شرع در جنابش / حبل الله المتین طنابش
هم جانور است و هم نکوی / تجرستان خبر ازوی
گرفته جهان بتیغ نقشش / بش کرده بوقف شرع و نقشش
بر نامه وقف این ممالک / توقیع زده که صبح و الک

این عالم و این کهن بساطش / صد عالم نو نهاده در راسش
و بنیاد گروزه کاخ و کوخ / در راه محمدی کلوخست
از آب حیات مشق خورده / استنجا زین کلوخ کرده
خاتونانی که دلکش آیند / چون آختن ازل درآیند
تا گرده صبح تاب جلباب / از کسوت نخت چرخ سقلاب
بر دست نجاح زان نکری / تا برده بسوز مهرگری
این طایفه را بدست انفاس / نجار زرخ شناس نجاس
مختار که رخ فطرت آمد / کو هر دم دیگر فکرت آمد
زان فضله که کوه بر سر شد / خاقانی عقد عنبر سارا
خاقانی اگر بهست اکنون / از فضله خوی او دست فرنه
چون فربه شد زتاجوانش / قربان کرده در ستانش
از پی حیوان چو گشت فربه / قربانش کنند در وی صبحی
پس بس سگان نگنجند / بل قوت مستحقان کنندش
هر کو سوی خوان مصطفی یافت / از فردوس فربهی یافت
چون عید بقا رسید با جاه / قربانش کنند بهر نجار
سگان جهان شوند زرد / گردون سگان چرخ ازاد

در خطاب با آفتاب وقتی که در حمل آید

آنم که بدار ضرب عالم / هیبت عیار من چو کم

المقالة الثانية الموسومة بمعراج العقول

ای شاهد غمزه زن جهان را / سلطان یک اسبه آسمان را

از حوت شتر بیافت فر / شش ساعت زائده هفت کشور

شاهی بکمال ذات مطلق / وارونده صد هزار بیدق

بر دین سه خانه آسمانی / ماه آخور خوار پهلوی تست

بالات شجاع ارغوان تن / زیر تو عروس ارغنون زن

والاگهری بسیط باتست / عالی نقطی محیط راتست

لعبت گر کارگاه کان گن / خوردی ز بناغ و باغ زرین

چون اشتر بختی تند زن / بیرون گذری ز چشم سوزن

باز از بره خوان نو نهادی / یکسانه غذای خلق دادی

در خاک دمیده سبزه از بر / یعنی بره با بره کمو تر

تیغ از تو برآخت چون بات / سید از فلک بلنگ و شر سات

نور ورسیده و بست از تن / بگشاد ز تو نقاع مشکین

کردی تقطر و شکستی از تاب / قاروره آبگینه بر آب

باز آمدن بر خطاب با آفتاب تقریر حالات خویش کند

نعم المتطبب ای مسافر آفاق / قاروره شکن طبیب آفاق

برهان تو برد عیسوی را / والثعلب زفی ز کهسار

اینک سر کوه گشت ازین ردی / از برگ بنفشه و طمی موی

کلگونهٔ لاله سیم تو دادی / خال سیهش تو بر نهادی

زین بام کشف و بوم منحوس / زیر و زبر چو سکهٔ مجوس

در بند چو سکه زخم بردند / نخ ریز شکنجه آبله خورد

در دست جهان چو موی مانده / بر گردن بی سبب نشانه

با صورت شش سری دو دم / با افعی هفت سر در دم

من عیب کنم بها بیارم / زین غره مشو که بانگ دارم

از بهر حبستان بالا / نه طوق آید ز من نه یهرا

بخلاص شکنج دارم / گز بی محکی محک ندارم

طفلی بهوای زر زرانیج / بس ساخت چو کفه تهی سنج

از چوب و رسن و رسنه / سنگ و عمود و ده و زبانه

دیدم که ترازوی بار آ / چو کفه و شش علاقه سته

بابا وشدم وران ترازو / من زین سوی باد زان کرو

با دارچه با صیل خشک بر بود / از من بعیار چوب تر بود

بس ناکه بوزن همسر آیم / گز باد و سنگ کمتر آیم

حیرت زده الغیاث جلال / تا چرخ زمین آفر حال

بنج آیت مصحف طراز د / باز ند کتاب زند سازد

از زر کر چرخ باز دانم / تا من چه زر از کدام کانم

المقالة الثانیة الموسوم بمعراج العقول

ای دایره کرد نقطه پرور / ای بوته وای ترازوی زر

باتست چو سبز باغ رضوان | از طرهٔ سرو و جعد ریحان
سقای تو کند کف مجمل | بر زرد قراضه شکوفهٔ گل
در بخشش تو سحاب عنبر | جلاب ده بنفشه عبهر
سوسن ز تو شد بسار آزاد | هم بیله نمای بستان آزاد
بر چهرهٔ شنبلید خوش آب | نشره تو کنی ز عفران ناب
نیلوفر ز تو دیده بگشاد | از یک نظرش خبانت افتاد
شب آن به فصل ابان بهار | تا روز خمار شب گذارد
او محرم تو که کعبه آنگه | او ساکن بس تو در تک وادی
محرم که شنید معتکف وار | با کعبه که دید ناقه رفتار
هر طاز ورق نبات بر رست | نیلوفر دار عاشق تست
بستان ز تو محشر الطیور است | هم صوت طیور و نفخ صور است
بلبل به هوای تست شب خیز | خاکستر خام و آتش انگیز
قمری ز تو پارسی زبان گشت | طوطی ز تو کار زار خوان گشت
سارکه ز تو مطرب چمن گشت | هندوی چهار باره زن گشت
شد فاخته از تو بار ساری | تسبیحه نمای تا چرا کوی
در وصف تو ای بهار خوش سیر | خاقانی را ده منطق الطیر
خاقانی را تو ای سپه اوز | بازیچه نمای مجلس افروز

کاهش

کاهش طلایه‌بان زاری | کاهش ترازوی نزاری
هر خشک و تری که رنجش از تست | کف برزده و گل تنش از تست
چون با نظر تو همنشین گشت | بنشسته او بشیر گشت
سرو ارده وحشت زمانه | از فر تو گشت تا تخانه
آنگه به برش نسیج بر تن | گاهی ز بر بچه که برو زن
و در وزرش انگشتی بر روز | سجاده چار سوی زر دوز
بس چو آن شکش نهی سر | واماندش کنی بر انجمن زر
اشکی که ز دیده ریخت بر خاک | از خاک دمیده رحمتی پاک
وانروز که در نقاب باشی | آتش کند آسمان خراشی
تو خسته ماتم خراسان | من بسته وار خرابه شروان
تو رانده و الطف بو سواب | کان مولد تست مسقط الراس
من ز آفت او زادر غمناک | دل در تب و کام و دیده نمناک
دو کرم دل چو غم رسیده | چو زرد و سرخ رو ب شسیده
از گرد و روز کار ز من | من یار تو کنم کار تو با من
بشنی چو تن و دلم ز اندوه | تبریز جا هست و آهن کوه
چون چاه تو قرینه دارد ز ما سب | چون کوه شنوده را انگشت
زین اعجمی سیر الحجی سار | بشنو و سر گذشت اسرار

در شکوه کردن از تنگی کار شروان و سبب گرد و شدن الوان و تمنای کوی سپاهان

اول که مرا امیر جو رانت | بر ماند ز شهر بند شروان

صحرای سفر گرفتم از پیش / بر لاشه عزم لاشی خویش
از قحط و بال شهر شروان / جستم به عراق مقصد جان
آن تجربه یکان نمی‌دانم / زین بیش نمی‌شنید اندوهم

در تعریف قهستان

دیدم به شمال آن شبستان / هر هفت ولایت کهستان
خاکش به نسیم کیمیابخش / سنگش به کلیم طورطالب‌کش
هر روز چو عید در دیارش / هر سال چهار نوبهارش
مرزش ز گیا شاد گلستان / شکرزار او و نقلستان
خورستان ز او رخ نهاده / هندوستان را سر فرود داده
بر خاک زمینش هر توان گل / ز انگبینش به هر کران بل
گلها همه نیست و اوری یکسان / بلبها همه نیست و یکسان
الستین دست تحمل آزاد / بیچاره ابر و لطف باد
وز تاز نش ترک و زنگی آن / اما همه خار مانش خاین
رضوان کده جنان بر آن / مانده یکی از زبان جنیه

در مذمت قطاع الطریق

فولاد کمیس کشای خونریز / غوغایی روز خیز خیز
نعمت نه وجلیه کاروانی / دیده نه وجله دیده مانی
روزا سر ره قبیل کرده / مهمان کده‌ها سبیل کرده

چیزیکه ناقصان قادر / تمکین کامیدان قاهر
با راه روان دلیل کشته / پس نا بهر خلیل کشته
خوش خنده و زهر آشنائی دام / ضحاک دهان اژدها کام
با بچه و دل فسرده بی آب / چون نقل به مرغ رانش تاب
گر جشن چو بحر یا چشم / لابد که چو گرز بحر کی جسم
جاسوس دشمن بهشت بر کیست / صد دست به هر شب یک
زینهار بی ساکنان شکر / چون آب تو جو آتش ابتر

صفت صباغان الحرفه ولایت

صباغانش بلاوری بار / بر چهره نشان نیل و دیدار
تقویم دو دانش بیار / وز دوده انگشت تصدر بان حریش
جبار آتش خیانت انگیز / شیطان سرشت و ملایک آمیز
طنابانش گشته جسم / همخوان مسیح ادنی جو
وزدانش کلوبر خلق / کلکلون یکسان بخون خلق
طبابانش حسین و کار / بوجهل دل و بلال دیدار
ابدالانش حرام کاره / حاکم لقبان و رشوه خواره
تکیه نشستم ازین تا کشایان / وارعاز نشان وار شبان
پیرامن آن بلاد مظلم / وبیش یکی فصیل محکم
صد مصر طرب بهره سلیش / صد سیل روان بهر فصیلش

رسیدن بشهر و صفت فصل و رود داد و مرغابی

گفتم که عراق سیل کی داشت | با کوهستان بفصل یکی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان | انجاست بسنجگی کهستان
برخاست سحاب سیلش | ونمود فصیل و زاید اش
الحق با صفات خاص فی‌ده | بحر عدن از دو قطره کم‌بود
بر رفش خیال دو دو گشت | دو نقش بزرگ شهره گشت
خوش گفت مسیحی از دم او | زنهیت آدم از نم او
وز خاک چو سربر آرد آدم | تجدید وضو بود که تیمم
دریای محیط بش کارش | موج ز نگاه چشمه سارش
در جنب فراخی گشادش | تا دیت زرقی نهادش
اخضر که چو کند بنات ارژنگ | ماننده کند بنات ارژنگ
جیحون کم از اسک چشم اعمی | همچون عرق دماغ اعمی
دجله شده جدولی از آنش | شکر گشتبان شده سحابش
مرغابی او دعای سیما | از ترتیب جمیشان عنقا
جنبش نوای نقر محرم | واکرده سماع و بار بردم
بر هر خط شط او که خواهی | اصداف بجای کارش ماهی
شفقت امکن نخش سلیمان | ماهی شده از سبح در دهان
هر لحظه بساحل از نیابش | دندان شکند ما ماهیانش

از دندان بگرفت افلاک | هر دندان ازان نهنگ ترناک
بریخ چو از رحیق بگذارد | زان دندان گرد و سنگ کارد
موسی و خضر در و شناور | ز ویک نم و صد هزار گوهر
لب تشنه و آه ناگزیر ان | افکنده بدست شهر گیران
رفتم بشناه و غوطه خوردم | زان سیل و فصیل عبره کردم

صفت صحرای شکارگاه

جنس آمد مرا از آن چراگه جان | صحرای شکارگاه سلطان
با وسعت او بجنبش زمان | چون نقطه فنا شده که قاف
کردون به بر نشیب | چون بیضه جوم بر سر قاف
از خیمه و در آن فضا جان | پیدا شده صد هزار گردون
قربانگه و در نگاه مردان | صید افکن و صیدگاه سلطان
بر در که او صد آسمان بیش | هر یک ز تخت از آسمان بیش
بر طرف هزار آستان چه صد شان | آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک به سه بوسه خطرناک | العبد نوشته بر سر خاک
انگاه درین ازو کشیده | فرمانش چو ال برکشیده
بس ساخته زان لوح انجم | بر اسب فلک جناح و زنگ
کان مرکب که چه عرش بی‌ثبوت | با لانی او همه اوست
گی نافت سرای پرده از دور | چون در شب تیره شعله نور

آری شب تیره هر چه دور است / نزدیک کجا ره به دور است
نزدیک دلیک طالبان را / بس دور دلی مخالفان را
جون آتش طور سوی موسی / نزدیک ولی رسید نی نی
بر گرد سرای پرده خاص / حلقه زده ساکنان اخلاص
خاصان همه در سرای پرده / از رشته جان نطاق کرده
سرهنگان آستان گرفته / از نوبه جهان گرفته

صفت مبارزه مبارزان لشکر

صفهای مبارزان مرتب / هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آختگان پاک عنصر / بر تیغ نبشته آیه نصر
بر داشته از جهاد اصغر / بشتافته سوی جهاد اکبر
بنموده به تیغ آتش آمیغ / تیغی جو زبان با آن تیغ
یک حمله و صد هزار ناتر / یکغزه و صد هزار لشکر
مغفر جو خود نهاده بر سر / شمشیر جو جان گرفته در بر
هر کوکب مشتری شمایل / مریخ صلابت زحل جلایل
جون رستم آهنین زره تن / صد بیژن کشنده جان دشمن
در کوشش دشمن بلانشان / در بسته طناب خیمهاشان
هر خیمه ز شعریان طنابش / فلکه فلک و سر آفتابش
استاد سرای بخت شان / شاگرد و غلام خاص ایشان

صفت مقامران اولیا رضوان الله

رندان ندیم بهر خرابات / پی کور کنان کو مناجات
صافی دم و درد خواه هر یک / سرمست و خود و سوار هر یک
پروانه آتش سحرگاه / دیوانه خانه زاد درگاه
ششش پنجه زنان و او برده / اما همه نقش کم شمرده
ارباب بهشت سر کشیده / در تیغ برد و جهان درکشیده
خمخانه به دیده در گشاده / کونین به یک کرو نهاده
بر خاک زمانه تا برخ الله / از بیت و جهار رود و ساعات
از مهر سرای نفس پرده / وال جون تاریخ سرد کرده
از زخم سپهر سیبه کرده / چهره جو ترنج ابد خورده
زان حرص که بار روی خسته / دو دوست بار روی نشسته
با دیده زمانه را تماشای / داده ز برای او تکالی
از عالم شرک ازو رشتا / بر خوانده برات من الله

در ستایش صوفیه گوید

هر شش جنان سران کرده / گشته متمکن و ممکن
سر بر سر خاک پایشان است / جون خاک به سوی ... شان است
بهر دل شان هم از دل حق / که ملبله دارد که سبو کش
بر سفره خاصکان بهر باب / ده کاسه بهم جو دو لاب

که نامه برم لقب نهاد — صد پر چو کبوتران گشاد
کو چون خبر آوری نبود — ده پایه چو عنکبوت بود
وانگاه چو عنکبوت کور — دربان ز درش ببستشان هزار
از تیر تن نوادران لاکن — در پایه پستی نبود لیکن
دل غیب بارگاه پیداست — امید قبول شاه پیداست
گستاخ سخن زبان درگاه — انگشت زبان که الله الله
ای خاصگیان سخن شمارست — تشریف هم از شما توان خواست
امروز خواص شه شمایید — در حضرت شه سخن روا شد
از چنگ وبال وا رهیدم — در بارگه شرف رسیدم
تا از سر پایگاه واکان — در پایم دست بوس سلطان
یک کس شفیق من نیست — در راه طلب رفیق کس نیست
من بر سر پای عجز گردان — مانند بای پای گردان
روزی نه ز تاب تابی بردی — می آمدم آفتاب زردی
در راه چو چشم باز کردم — بر خواجه بزرگ باز خوردم
انگشت جهان چو جای انشادم — کان خواجه بره گذار ایشان
صدری متفرد از خلایق — عدلش بجهان ملک لایق
آن نقطه کل کزو سیستم — چون نقطه بود سپه نقد عالم
بر وی بکلات رسم دعاوه — سجاده وری این بر جاده

از ظل ظلیل او برابر — ظلمات نهفته گشته انوار
جمشید فلک بزیر تختش — صد آصف بر خیابانش
چون دست کلیم پای گلگونش — هارون وزیر گشته هارونش
جعفر کرم و نظام بخشش — بل برمکیان رکابدار رخشش
ساوات رکاب او گرفته — چترش چو جهان فرو گرفته
جنبش نه مدار او شد تو — جمهور جهان نواز چم و وهو
چون موکب او فراز آمد — بی من ز من این چه ساز آمد

مدح مجلس سیف بن فخر طبیب مجد ملک الوزرا ادام الله علوه

ما از شرف قدر که ای ملک قدر — ما از شرح صدر که ای جهان صدر
ای نام تو حرز پادشاهی — اول رقمی ز خط الهی
ای نور تو سایبان ایام — ای سایه تو بخش اجرام
ای عکس تو نقش باغ فکرت — وی رشح تو جان سوی فطرت
ای برکه از تو عقد جان را — بل واسطه عقد این جهان را
ای فر تو بر جهان فزونت — چون قرصه خور در آخور حوت
بود عدل و فضل جاوید — چون فصل ربیع قرص خورشید
عشق اول جان رسته در تو — ای آخر کار بسته در تو
زان نکته اول آفرین حرف — زین نکته آخر اولین حرف

بر ضد مخالفان مرسوم … در ملک تو نی اثار معصوم
نادیده فلک بهیچ دوران … خود دست تو زیر دست سلطان
از روز که شاه خلق بوده … خلعت همه خاص خلقت بود
ملک تو ثبات ملک حشمت … عدل تو برات ظلم شست
دور از تو بصد هزار دوران … عزلت ز تو چون فنا ز سلطان
اولاد تو از کمال بینش … از مادر رای آفرینش
وین زال عقیم گشته فرزند … از فرزندات باز فرزند
همزاد شد بعد این زال … میراث خوران ملک اقبال
بردوری گشت بنده فرمان … خاقانی و صد هزار خاقان

پرسیدن ملک الوزرا خاقانی را از مولد و منشا

هر نظم که زین قبیل بشنود … مانندش ز رقم قبول بستود
چون نطق برید گشته شاد … از ورد بهینش بحر ما زاد
دیدی که ز بحر در بر آید … در طرفه کز دکان بزاید
پروردی ازان چو گوهر … یکدانه کردن چو شکر
نطق تو بعیش فتح تور … الحان بپرورش زنبور
بس کرد گران عیان ز مرکز … فرمود سکنه خطابه موجز
گفتا بکسی حسبت باثت … اصلت ز کجا کجات نعت

جوابدادن خاقانی ملک الوزرا را

گفتم ز نشستن سخندان … میلاد منست از بلاد شروان
بودم چو خلیل عهد اول … فرزند در دگری معطل
در غار بلا گزیده آرام … انگشت خود و مزیده مادام
در بتکده هوا رسیده … برهم زده هر بنی که دیده
در بند نجوم جاه مانده … هند از پی خطاب رانده
بس کرده بروی فیضله راز … ای وحشت وحی آغاز
در سنگ اثر چرخ ز عالم … افگنده بدوزخ و مالم
بس شسته لطف برگذشته … وانچ نخ من بهشت کشته
بس ساخته از پی منازل … در وادی عشق کعبه دل
وانگه ز برای قرب رودان … فرزند و داغ کرده قربان
گفتا بعراق چون فتادی … زان ناحیه چون تو قبادی
گفتم که دران دیار پرشور … نان شیرین و آبها شور
آن خطه بدست قحط اسیر است … عاشق المجلس وبا بدیر است
بر مسند آنها ناخوشش … بالاش عطلهای آتش
از صنعت چرخ دودنک روش … دوزخ ز دو صحبتیم گردش
غافل چکند سواد خطاش … آن شهر که حرف بالاش

جوابدادن ملک الوزرا را

نخجم سفر عراق فرمود … زانرا به هوای خطه فرمود

چون راه عراق در کشیدم — نعمتکده بهشت دیدم
چون شاه شنید مرد غم‌دیده — از کشتن آن شکسته بیهوده
می‌بویم بر جوار درگاه — بر بوی قبول حضرت شاه
پروانه خویش کن نیابم — تا راه دهد به بارگاهم
کان بار که ارچه معجز آرد — وارد همه چون منی نیارد
گرچه ز حد ثنا گذشت برتر — گر زیدش از چو من ثناگر
جایی که نگین هنر نماید — هم جلوه‌گری چو من نیاید
کان نقش که بی نگین نبست — خواننده ز سوم آن نشست
هر جوهر لعل در بیان است — اندک که مویش پاسبان است

بیان کردن ملک الوزرا او سنجر کری خورده شناسی شاه را

گفتا که هنوز ناتمامی — پرگرد نه مرد این مقامی
چند از من و من سخن فزودن — خود قبله راه خویش بودن
تا زنگی جهل خود شناسد — لا اعلم عیب در شناسد
لافست جگرشکاف شیران — نفی است گلوبر دلیران
لافی که ز آدم به برهان — انکار اندر آن آیت تا دران
انگور شجره ز آدم آرد — در نسبت آیا نیت ندارد
خودبین چو بوی رنگ ناموس — کافر جهلی شوی چو طاووس
طوطی که بهشت آینه بیش — غافل شود از تماشای خویش

چون

چون کم کند از خود آشنائی — یا به شرف سخن سرائی
نشناخت ثنا سخن به پرداخت — اما سخن دقیقه گیر است

در دقیقه گیری و خورده شناسی شاه

اول ز فرش ثنا پذیر است — گر نه در حسن دقیقه گیر است
آن خامه که فضل او نگارد — هر نو قدمی قدش ندارد
آن شیر ببر که عدل او جهاند — هر حوصله قدر او نداند
صغری تو ز شاه جامع اعظم — طفلی تو ز شاه بالغ از علم
تا دیده بساط شاه بهرام — بی کم کن و پا نگاه و بشناس
نجاب عیوب کرد در کار — تو بار طلب نمود و ناشد
دیدی در گنج راز هفت — انگه کن از دهانی جفت
نجاست زبان برنده زنهار — این لاف مزن زبان نگه دار
طفلی به بر سلطان پاس — چون طفلان مهر بر دهان پاس
خامه که زبان سبک گرفته است — در حبس دهان از آن نشسته است
در کام شنبه زبک گرفته — ذ بر تو زنده ز نام خنده
نیست زبان کشیده در کام — زین تیغ برنده سر نگه دار
این تیغ زبان تو دقیقه بین — بی غالیه کن چو تیره جوبین
در درج سخن زبان زبانست — مفتاح بهشت بی زبانست
ای فلک مقیم از آن گشت — کاو دل که زاد بر زبان گشت

مارا ز درِ خلد رانده است … کاکُه ز درِ باغش برده است
بگذر هم ازین قدم که استی … در بند زبان که باز رستی
زین پای بسیج خامه کن راست … هم مولد خویشتن نقوساست
در کسب علم تخت برگیر … هم عنبر تخت را ز بر گیر
تا کی عجمی و بی همه روزه … بنشین به ربیت آموز
خامی سوی زاده بوم کن رای … چون پخته شوی سوی ... آی

جوابدادن خاقانی ملک الوزرارا

گفتم سفری دراز کردم … آخر چه برم چو باز کردم
آخر چه دوم که از ره آورد … خاصه که دیار خط بر درد
بر سینه نگاوران کوهم … کز خواجه چه یافتی چه کوهم
شاید که برم برات خواهان … از خواجه بزرگ صدر گیهان
بر چشم خود نقاب بندم … بس تن خجل بر آفتاب بندم

لطف فرمودن ملکالوزرا انگشتری خاتم به خاقانی که نقش نگین اسم اعظم بود

گفت از ره کدیه پای برگیر … این خاتم من به نقد بپذیر
کاموز نگین خاتم ماست … این خاتم زمرّدین که پیداست
چون خاتم من نگشت خاتم من … چون خاتم جشن شوی همین
کان بینی ازین نگین جادو … کآن دید بر خاتم و جمشید
سند بیش جوان تراست همرا … از غول ره و سموم جانکاه

کا

کاسه‌های بهشت برده و ... … زین یافت گهین ورود و سر را
این مهره به رغم دیو برگیر … میراث جهت مانده برگیر
گر شهره نو فقط یافت مدیش … زین خاتم کن وظیفه خویش
چون یافتی این حقیقتِ تسلیم … بر خیره و خیره را مکن کم
جم هفت زمین به یک نگین داشت … تو ... کی زمین دارا
این مهره شناس مهره پوش … و نقد امید برتو مفروش
بر گوشت او بر عمی اعیا … لا یوهب و لا یباع بنگار
تو هم گهین را از جان گرامی … نه قدر آن پی نقد ... دارای

خبر دادن پادشاه سلام خسروانی حال کیفیت خاتم

آخر چو بر سپرده خاتم … چون خاتم بیت ساخت خرّم
کردم رکعات شکر جودش … کردم صلوات بر وجودش
از خدمت آفتاب انور … رجعت کردم چو سعد اکبر
چون گشتم مستقیم طالع … بر تافتم از عراق راجع
باز آمدم از عراق بسان … در دوران سنره و سواد و سرد آن
بر دو نیکی کس ز خاتم من … افسون طلسم زاد من
این قصه به شهر شهره شد … خاقان بزرگ را خبر شد
چون ... ناصحی ... … بنهاد به غذاب ... مرد
کاو گر رضای من تر آید … جمشید منم نگین مراده

[illegible marginal note]

سهری که وجود بر تو خرسند — مجوس علم هوا ربوت

در دست تو ان کمش نهاده — خود خاتمت آهین بیابه

با خاتم و جو عشق بازی — جون خاتمی از سر دون نسازی

شا سپرم شام عیسی — بر آخر لاشه فربه نیست

عنوان مجوس و بسم بر کی — دست جنب دکر اسر درودی

جواب دادن خاقانی پادشاه شروان را

کفتم شه عدل بیده است — این ظلم بود نه بابت ماست

شاهان بطریق عدل بوده — از شاه بعدل باز کو بند

عدل از نه منهدسی بودی — این کنبد اکنون نبودی

در خاک نه آب عدل خوردی — کل کنبد آتشین نکردی

عدل آورد از بس زمستان — در علت طبع فتح بستان

از عدل کشاده بکلند از — جون که کل بر نشر خوار

از عدل بامده اند بوست — این طفت بند خانه بست

غلو کردن شروان شاه در طلب خاتم

کفت ای بکل بهانه جوی — شهریت بهاد و هم جکوی

جون دست قبضت جون فرو هم — خورشید بکل جکونه پوشم

بیند بسم اکر بهاد دستی — کر جو دست کسار دستی

صفت خاتم و خواص ان کوید

وسعی او شبول کعله در نمود خاقانی

کرکر که نهاد می در انکشت — بر سنده ماه کرده پشت

دریای جنین که خرد بکی — زانکشت کسین بر جکیدی

هر فضله که تا خنم بزادی — جرخش سه تو لقب نهادی

خورشید فلک حسد نمودی — کین خاتم کاش قطب بودی

تا ابلمی نبوت اوی — از ضعف زوال زرد بودی

کر خواستی شفقه چون جب — در عقد عمامه و بن جب

کلا تیش نه پیم و بوم — در کنج و تاق کرد و می کم

ظهور جواهر شعری ... سبب ... آکرام

صفت ... عارض ...

ما دام که ان کشت نور — سید آشتی ز خوشتن دور

ستد خود شکست می یافت — با جوج خیال دست می یافت

دیو الم بجاه پسبرد — غول اهو سمر ز ره بسپرد

هر صبح ... طفل جیحون — از بر بسوی کمین بسر رانه

این کنج صدر تهران جوی — وان کنج مدح خسروان کوی

سن ... بین نقطه زمین ها — بر نیش ره و نه باریس جای

کر بوده از نیاز تا بی — بر خوان کسان مدیح خوانی

کاهی جکونه وقت نرمست — افعی خواری زبان بهشت

کر بیش در کودرن سازی — جون افعی با نه خاک خواری

کر بیش بساط جند معیوب — جون زر نثار زر دلکه کوب

کو وقت صبوح چند بام | بر رفت و باز داده چون جام
رست که جام را اطلسا | بشکسته و پر ... باز
آفرودم اگر شکسته کرده | زین رد و قبول ... گرد
نا خوان جام جسم بودن | عاریست بشکل جام بودن

در معنی دریافتن صبح صادق صبح از ملاقات خضر علیه السلام

آن شب که از ره تحیر | رفتم بولایت تفکر
عقل آمد و گوشش من بگشود | پس شد بره و گفت ... زود
سرگردان از بر بهر مقاصد | بن اعمی و اود دلیل و قاید
بیما ندم و میسر بگوشش | وشی بعصا کمی بدوشش
آخر چو نبود دستیاری | برساخت طریق رستگاری
بنشاند بین سبیل باریک | بگشاد در چشم آب تاریک
شکل کرد بدست جای زد | هر جوی که آب دیده را بود
هر هفت طبق جهان ... | کز هر طبق آسمان ...

در معنی ظهور آفتاب صبح عمر ربیع اقبال و سعادت

چون چشم فراگشادم از جور | بر آیه صبح دیدم از نور
دیدم ... صبح صادق | چون نکهت یار دور عاشق
دیدم که سپیده بر فلک تاخت | این ضمیر منا ... ساخت
شد حلقه فلک دم صبح | شد حلقه ماه خاتم صبح

می چشم فراگشاده از جور
بر آیه صبح دیدم از نور

بربانگ خروس گوش ... | شد فرقه طلع سحرگاه
... فسوح کرده | با نشاط دل صبوح کرده
از ... صبح آن ... | کادم بجمیل صباح دیده

در کیفیت ملاقات حضرت خضر علیه السلام

چون پنهانی صبح بر زد آمد | خضر پی از دو دم در آمد
بگذارده فرض و کرده مجلس | در بیت حرام بیت مقدس
سجاده کعبه واکشیده | بنگاه جلو بر آورده
گشته ز ... نوی سر | وندانه ... بارد سکندر
بر خاک سکندر آمده هم | نقش ... کرده با هم
صد ره ز بهشت در گرفته | یکسر ز نفس برگرفته
اندر پرش از سر تفایل | هر جا که نسب شده حایل
کرده ز ردای عالم آب | بار افکن جاده و حجاب
فضل الله بطراز خامه | نور الله ... عمامه
در دست عصای برگ ... | رکوه پر از آب زندگانی
پای افراز از نیاز کرده | در حضرت بای باز کرده
مرد ذکر الله اندران راز | وارسته ز آفت نسوالله
خوش خلق چو مشک ختنی از خطم | بر صفحه چو زاهدی از علم
آن سلسله روی اشرافش | چون ... تنیده کرد و انش

افتاده هزار عکس دلجوی　　بر شانه زده ست زاینه روی
چون فستق سبز جامه بادام　　اندر خنبه ست همچو بادام
یا بانت حیات جاودانه　　چون طاوسان عذار خانه
میرفت ز نرگس بر آتش　　بر نرگسهای شقه مانش
چون دیدم از او غنچه شکفته　　دوشیزه چو غنچه نهفته گفت
آورده هزار امید دیدا　　کان نیم هلال کرده گویا
میزاد دو وقت هر خطایی　　از نیم هلالش آشنایی
دیدم ز هلالش آشکاره　　بر صورت شیشت ستاره

در بیان نقصه نمودن حضرت خضر خاقانی را

نزدیک من از سرا در آمد　　بنشست بعادت عباد
نالانی این دل نوان دید　　مجروحی جان ناتوان دید
دست کرمم نهاد بر سر　　لو انزلنا بخواند از بر
در دو سر من سر زبانش　　بر دار دم دمید بر نشانش
لطفش چو گلاب بر زده گه　　کافور رنگ عارضش در
تا درد سرم چو دید از دور　　بفشاند از آن گلاب کافور
اخلاق و حدیث خوش سکالش　　بودند فواکه و جوارش
تفاح من این دو گل شکرانش　　زین خوشنده جوان صفاهانش
بود این دل من ز رنج با گنج　　دیوار شکسته زیر او گنج

او کرده کمترین اشارت　　دیوار شکسته را عمارت
در تحفه تحقیق من علی روس　　صد شهره ده طاس شهره طوس
هر حرص مرا که طفل دیش　　چون غنچه گل گلوش ببرید
پر کشتی از من که دریافت　　همچون ورق شکوفه بشکافت
آن سنگ روی سیم سیما　　بی برده ببین نمود عمدا
بشکافت جبین و کرسی سر　　بر طاق نهاد و هشت او در
سنگر دم با خرد نگار را　　تا بنگرش از چه ساز او را
هم هاتف عقل داد او را　　کان خاتم جواهر انگشت ساز
برجستم و خاتم او دیدم　　بوسیدم و در عش او کشیدم
چون انگشتی بدان خطیره　　حیران شده تیز برد دیده
گفت این نه از کجا فتاده　　این خاتم جم ترا که داده
گفتم ز براق واستم سر　　با خواجه بزرگ خورده پرور
زان پس که کرم پناه من ساخت　　این خاتم جوز راه من ساخت
گفتا سنگکان بمقدر　　تشریف جبین و هم جهان
پس خاتم دیگر از کف او　　بر خاتم من فزود و بنهاد
گفت این سوی است گر ا　　وانرا سوی دست
گر قوت این دو مهره دارا　　قوت چو دو شب و دارا
او هر دلم گفت بیرفت　　جانم ز زبانش گشکر بشکفت

در مدح خضر علیه السلام بر سبیل مخاطب

ای پیر سرافراز والا / ای خادم خانقاه بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت / وی خازن گنج و گنج عصمت
در مکتب تو طفل مزدور / کرسی داران عالم نور
با مشعله نور سینه زآفات / وادی پیران راه ظلمات
بر کوه قاف محل تست / بنگاه جهان چو منزل تست
رنجه شدن تو از پی چیست / آن غرض تو زین تعب چیست
گفتا غرض من این جهان نیست / مقصود جز ای جاودان نیست
ما را چه غرض کشد به دار تو / در کسب ما چه آید از تو
صد گنج روان ز هر بن اهم / از تو چه تراشه غرض خواهم
مردان که بجا بمانده اند / از صانع شان زکوة خواهند
پیران سخن از غرض نرانند / آزادان آزرده اند
از او از ازل جنی افضل / از آزادی هم وصف اول
من چون ز پیران ... خاص / بودم ز خواص خوان اخلاص
در دعوت انس انجمن مردان / بر زاد و بهای کوهستان

حکایت کردن خضر علیه السلام از کیفیت صحبت اصحاب

از دولت بانشسته صحبی / آن جمع شاهدی و شمعی
آن شاهد خاص شمع مشرد / قربا جعد و جمال احسد

بودست حکیران خام بستان / تریاک دهان زهر نوشان
شکین لقب ... / خالی ز خیال ناس و خناس
از پاس سپاس خلق رسته / وز شور و شر درون و بر جسته
پیوسته در سینه از پی آز / بر جسته چو جسته در که راز
صد عقده بر دم او گرده / صد حج یگانه را ادا کرده
در پای سراب و جیب دامن / سیاره و تابه دل و تن
طوطی نفسان ز پاک سخنی / بر تن خشن هزار سخنی
هر حرص که تو بریده بخشش / چون جامه زده هزار رخش
تنش چو انگشت بیار آب و گلی / دنیا چو جاره دانگ و داغ
آهسته چو کوه زیر زنده / تیلر زده بکوه در شکنده
در وجد زنجیر موج زن تر / بجا ازلی نشان سجاده بر
اندر نفس وجود هر کس / چون زاغ گرسنه جان کرکس
چون کوس سکم تنی و بنجیر / هر صبح ... [illegible]
نا داده بکار نفس آزور / دیک معده بکار مشت سر
طباخ نفقه چون خورشید / اما همه روزه دار جاوید
چون خورشید آسمان نشینند / خوردی بر خلق و ناخورند
ز چون ... که هرگز نشست / انگاه بزود که جود ... غرا

ذکر مشعله خانقاه ... ازان جمع ادا کرده

زان طایفه شبروی چو شوری برخواند ز کهف نو شوری
کاتش بگروه در همی زد زلزال بکوه در همی زد
این از ره وجد جان همی باخت وان از سر حال سر همی انداخت
این ازرق صبح چاک برده وان چتر سحر بخاک بسپرد
بر بیک سیاه شهرت از آه مجروح کنان مربع ماه
من چاک زده شمار در حال اندر حیث طیلسان بقوال
گفتم که کجاست این جنازان گفتند بموضع گاه شروان
خاقانی نعت خوانش خوانند و حکم خانه اسش خوانند
گفتند بجسم کین چنین کس جفت اسیر عالم حس
از آنکه چنین بود حدیثش حس ناشده عالم حبیسش
ای لطف ازل تو خاطرش باش ای خضر برو تو داعیش باش
من بهر رضای جسمش اشتوه زو تو گشته ام از ره دور

وصیت کردن خضر علیه السلام خاقانی را

اکنون دل جسم یار کردان آن گوهرش که روشت جارکردان
از نشره کوکبش هر زمانی بر حافظی بسیار جانی
کین هر کلمه هزار کانست بر چین که نثار فرق جانست
امروز نثار رحمت بیاش زو ده ره نثار ربی باش
آنجا که زبان دست بازست گر برو اندین چنین نثاره

از نسخه

نسخه

تا از

تا از پی شاه و نهانی گویی الکلا گنی تو آنی
این حوروشان پرده گیر پرنده جوان و حامل بکر
یکیک بدوان بحجره گوش یک یک بخوشان بجلوه هوش
کاین عروس حور نشانش از زه بکران دیو بیران
بسیار بعشق با بوسان جان روی تمای این عروسان
سرمایه بهر موافظ است کانام چو صبح آبگین است
در سایه این دو رنگ بنشین همراهی این نهنگ کژ بین
شو غیب برنگ بوی ایام گلگونه صبح و غالیه شام
بر رود صلاح جوب زیبا است گلگونه و غالیه زبان راست
جانت از شب و روز در پرده است کین رنگی و این سپید داراست
طفل تو که از سر دو رنگی ترسانیدت بدبرو زنگی
وی آنکه دوبه فلک نو بدیش زین دو رصد سیه سپیدش
زان این رصد آن خصم را دو سنه کز قافله یاج عسر خوانند
شوان بر نور حق رسیدن این نقش سیه سپید دیدن
کانها که درین سیه سپیدند ناکرم قرند کرم بیده اند
یکروز شغز دور عالم این هفت هزار ساله آدم
این روزنه هفر دورست فرزانگی یگانه سورست
چون موکب زنگیان کم اسح کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

سؤال کردن شیخ از خضر قائل بر دلایل عقلیات

چون کرد دلم بو عطا کرم | دل رنگ نزیری شد از شرم
نارنجی و ناری از سر دست | بر چهرهٔ من نقاب بربست
پس شرم ز پیش بر گرفتم | چشم ره دخل در گرفتم
گفتم خضری و ای ملک پی | کین شیب فرازها فنا کی
آنجا که جواهر قد بسته | در عرصهٔ امید و بسته
زانسوتر بل شدن توانند | یا در بل الشین بمانند
وین عقل و روان که نور پاکند | زین جهت و عهد جوازیاشند
رسته شود این چو صورت | از چار زبانی زبون کر
از شش شدید شش جهت دان | از پنج بسنج حس توان جست
این زنگوبت بنگون جهت | وین چتر بلند سرنگون جهت
این دایره کی نشیند از پای | وین نقطه چگونه خیزد از جای
زانسوتر خط استوا جهت | سکان سواد آن مکان جست
چون منسوی خط ... | گزران سوی خط ... جست
زانسو ز جسم چهار مادر | بهره چه ترا ید این سه گوهر
چون شاه به عالم سبک پی | آن نیم جهاد و آن یکی حی

جواب دادن خضر مر رفع مشکول در ...

هر نقد گزین عیار برفت | ...

کف

گفتا کرمی این چه بود است | کز بردهٔ کج رهت نمود است
هیهات هنوز بند تو اینجاست | چون نوقه مان ... اینجاست
رو گیر ز سؤال ها رغانت | این خار ره مخالفانست
تعطیل نهال این سوالست | ... ثمرات این نهال است
از شیوهٔ دین حدیث زالی | پس چون چه جان تو سیم دالی
چند از دم فلسفه شنودن | ز فلسفه بل سفه فزودن
با نص حدیث و نظم قرآن | یونی از دو حدیث یونان
با مسلک تو شرع رو در آن کن | دل را ز بلاغ افلاطون
در حکمت دین در آر جان را | حکمت بحکمت تو ... را
قرآن گنجست و متن سیخ | همین قربان کرد بر سر گنج
بر گنج کسی نشسته قربان | قربان شو بیش گنج قرآن
عثمان چو با محمد اقتدا کرد | نه بر سر گنج جان فدا کرد
گلگونه شود خون عثمان | بر روی مخدرات قرآن
خود خون مطهر چنین کس | گلگونهٔ قدسیان نه بس
علی که ز ذوق نسیح جانست | خالی سبب سیاه جاست
این خال سیاه از اهل الله | چون خال سیه و ...
خواهی طیران بطور سینا | پر بست کن بپور سینا
دل در سخن محمدی بند | ای پور علی ز بو علی چند

پای از سر این حدیث در نه
قفسی ز هزار نغمه به

چون دیده راه بین نداری / قاید ز قریشی به از بخاری
بهر محک محققان را / مخراق زن مخرّقان را
بردار کش از برای دین را / نقابان سرای دین را
یک روی چو کعبه هر چهار / نقش دو روی مباش گوشش دار
منبر بدرین کهن خرابات / از نو قدمان دم خرافات
موهوم کلاشان ز مفهوم / خالی به همچو نقش موهوم
موهوم بود نوشته بر جای / موهوم هم از سر و هم از پای
چون کشته حباب پر پیچ / شکلش بکمال نقش هیچ
از حشو وقف میان تهی تر / رنگین بدو روی لیک بی در
چون صورت بوسه در تهی / خالی خوش و هیچ حاصلش نی
اقلیدس رای دین پرست آر / اقلیدس و اینهاش بگذار
ز اقوال مزخرفت چه آید / ز اشکال مهوسات بزداید
اقوال عندلیب بگذار / اشکال عنکبوت بسیار
از هندسه عنکبوت راجت / گر ذوق حرام باید برست
رمز کلمات شرع وا پرس / آن رمز بیا ز انبیا پرس
در پیش بدوان شرع کن درس / از پیش نبی و کرمان ترس
مردان سوی ارض چه تازند / طفلان درم از سفال سازند
مندیش چو دون کنی تعقل / زین علیل بگو آتشین بل

در کشتی شرع چون نشستی / زین تخت چو زیر بار رستی
از عالم خاک برکنده باک / گو خاک به فرق عالم خاک
طفلی که طرب بکاک سازی / رندی که درم بکاک بازی
چو خست کمان کرده هر کار / گل بیهوده اند و دگر خار
بر بیهده گل مساز تر ل / کانده خفته بیهوده کل
آنها که جهان قدیم دانند / زین گفته که رفت بی نشانند

در ذکر شعر اهل دنیا و رجع بی کدر بیان [illegible]

چون کرم فرشته بباغ دری / بر هفت دل پر هیجانی
آن برگ گیرم فرو برآید / صیدان که زبان او برآید
چون تیر زند عارت پیل / زین چار پر چهار کرکس
چون فرو دوای بر بشه مانند / پرواز ببر کرکسان چند
چون کرکسی ای چو جیفه تا کی / آهنگ بسوی گوشت تا کی
چون فرو ده قرنبه کرده / بر تر طمع ز نفت خون
افسرده جهان برهمن چیز / ازینکه این عجوز بگریز
بنوز فسرده چون کرنیشی / در برده عجوز چون نشینی
دی ها فات بینه بیند / چون بلبل بگل گشت گر
دم بسته قدم سنگ تنبان / چون بلبل بگل در ابستان
گندم رد بباغ کو هسات / بلبل گلگشت بگل بیکار

کاشانهٔ دولت تو دامان | خلوتگه خاص تو گریبان
بسیار ز سینه تا بخانه | بیکن ز جگر شرار خانه
از تف دل آتشی برافروز | شهوات بر او چو هیمه بسوز
چون بر کنی آتشی چنین گرم | خورشید فسرده گردد از شرم
بس قصه کند ز سوزش تو | تا گرم شود با آتش تو
بر شنبه بران قمر که زیروست | این شعله دو دیگر که در دوست
تا بو که شه غرقه ای که بالاست | ایمن گرد و غضب چیکی ده
بگشند بر سر سنبل پیشانش | گمی ز سن صدق عیانش
تا زی سر ظلم در گذشتن | خورشید مراو بر گذشتن
تا فصل ربیع جان رسیدن | بر گلبن عمر گل دمیدن
کاشانه که دل بهار و ازو | وی ماه بدین صفت گداز

در مذمت حساد و ناکسان گوید

گر غم ترا ز عالم دون | دونی دو سه بر کشید گردن
گو زیست برین گروه دونان | این باطل کو نشسته گیتی را
در خط چه نسوی نمک را ابان | زین خط ظلم نا سزایان
از داوره چو کژی چه راه | از کژی راستی نیاید
گر حسد جبار جالاک | بید انجری بر آید از خاک
آنها که بعقل کار دانند | بید انجر از چنار دانند
کان سال تعاقب بعد رسانه | وین خس بسر چنار ماند

الف در مذمت حسد گوید

ای خانه تاج بی نیازی | منه بر کلاه سرفرازی
دهر ورنه سزای کلاه هر کس | این بی کلهی کلاه تو بس
آنرا که کلاه بی کلاهیست | بر هر دو جهانش پادشاهیست
وانکس که به سر کلاه و جاهست | فرداش کلاه کل کلاهست
تا کی ز سجود بر در غیر | چند از در ناخریک لاخیر
خاک قدمی خلیفه بوند | بر آستان سلام تا چند
اینها همه مرد لات دلو تند | با دیده وبت در برو سند
در میکده قبلهٔ میس نشان | صد بر که سر که در جبین نشان
بر جای مهتران نشسته | ناموس مهتران شکسته
از جنس کسان نوا گرفته | او جای تعصب وا گرفته
یکسر ز زبان چو مار [illegible] | یکچشم همه چو بادریب
چون مرغ گشاده بر دل بوم | چون بوم بزرگ سر دل شوم
در دولت دین چو بوم و طاوس | یکسر سره پای زشت منحوس
ای شاه طغان کشور دل | طمع از همت و نیال گسل
محمود زمانه نطق پرسند | از مدحت [illegible] قلی چند
بر دوکه [illegible] تا ای | چون گوش نشان [illegible]
میران زمانه را بدیشان | کلکونه روی عاریت دان

هر دو به برخورد کم از هیچ / آن کیسه و رنگ آن گره هیچ
رفت آنکه در این سرای محمود / جم سلطان بود و دیو مردود
امروز به مقتضای دوران / جم مزدور است و دیو سلطان
هر کو در شغلکان نعوبات / از آتش چون زنخ انگور یافت
مزدوری دیو آخر کار / خرد دل سفره چه آورد بار
هر کس که حریف ننگ بوده است / ما او که کشش او دهن انبوه است
هر کو سوی خوان ناکسان رفت / خاک شده و جرعه کم ز کم یافت
باشد به بر کسان عالم / چون جرعه ناکسان کم از کم
هر کس که بتنزل طمع راند / در منع عطای خلق در ماند
خر سنگ سقاش باز شناسد / کالوق دارد و آخر اماس
نان ریزه سفره خسان چند / سر گنجه دیگ ناکسان چند
چون سنگ در بیت جای است / زان چون دم سگ کجیست راست
این ناهلان نه اهل کارند / سنگسار در سرای سنگسارند
بر دار زنها و محقر نشان / طوق دم سگ تاج سرشان
در راه خدای شو ایشان / از خدمت ناخدای ترسان
در جشنه نبرد می فرود آی / چون شیر ببرس دم میالای

مقاله هفتم در تمسک عروه و حبل المتین بنعت سید المرسلین

این آب طهور بین تعلّم / از خاک کنس مکن تیمم

اینک آب طهور تعلّم
از خاک کنس مکن تیمم

خاقانی از آستان اسرار / در خز به پناه گاه احرار
خاقانی از این سرای بی شور / بگریز و رکاب مصطفی گیر
پی بر در دولت ابد نه / سر بر خط احمد و احد نه
از احمد تا احد نیست / میمی به میان حجاب معنیست
آن میم جهان سمر چرا است / احمد با احد یکی شود راست
از بولهبان وقت بگریز / در فتراک محمد آویز
دست آویزی که داشت عطفت / جز فتراک محمدی نیست
لب مرکز قاف راه ستیهند / کز میم محمدی گسستند
لب موضع میم نامش آمد / حق میم و سه دال و گوهرش داد
لب رنجه شود به میم نامش / زان تحفه جهان به سه در اسپس
از حرمت آنکه میم و دال است / لب دایره سخن کند راست
لب بسته کر آن حدیث را / خود خط جهان به میم خواند
بر روضه فکرت جهان دار / آدم شکوفه میوه مختار
احمد پس از آدم است شاید / میوه ز پس شکوفه آید
این سوره چو دو آیت حمد / بی خویش ابجد و ادب الحمد
آن گنبد خلیل و جد گرامی / او بهتر از این دو بلکه زان هم
بعد از همه آمد است ظاهر / سوره پس الحمد آمد آخر

ذکر معراج حضرت نبی صلی الله علیه و آله

محق رحل

۵ل
شکوفه است

میدان ازل ندیده باری | بر پشت فلک چنو سواری
آن شب که به پشتش آن زین کرد | کافتد سوار آسمان گرد
بر قبهٔ فلک رفت | تا قلهٔ ملک رفت
بر شده بدمی از این جباله | ز انسوی ملک هزار هاله
در زیر پیش برگی روان | گویای خموش و رام توسن
کرده به فحل آسمان را | بس فحل شده روای جان را
در مرتع قدسیان چریده | بر مربط سدره آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان | افکنده هزار سال دندان
پرورده و بر نهاده داغش | رایض ریاض بهشت باغش
از حوض طهور آب خورده | بر خاک جنان مراغه کرده
مایه ده برای خوشی جان | بر آخور خنگ [illegible]
جای علفش نه زیر گردش | از خوشهٔ چرخ و گوشهٔ عرش
هم بر گرش از سلالهٔ نور | هم پرچمش از کلالهٔ حور
پیشانی و ناصیه فراهم | جوی می و جوی شیر با هم
جستی چو کمان آدمی روی | ناهید عذار و مشتری خوی
چون زلف بتان دمش گره | چون خوی بتان دمش معطر
چون گشته جهان بهار برا | در برقع جل شکوفه آسا
لطف قدمش ز نور ساده | دستار ربوده طوق داده

له
کاحسنت زنش هم زین بود

صفت براق و بار آمدن ... معراج

مراغه
غلطیدن

بر آب فلک زده صبوحش | ایام نموده مسخره کوچش
رخشی چو درخش تیز و جستان | لابل چو درخش خورده جستان
داده لقبش دران تق ل | مضمار زمین و دلدل ال
نه ترس که در ره افکندم | نه بیم که راه را کند کم
ز تیر ابصر دررسیده | ز شبهر سپهر سرکشیده
از نور شن نعش سحرگاه | پیدا شده صور و نور ماه
بر پشت چنین ملک نهادی | بنشسته جهان ملک نزادی
کعبی که سوار شد علی الحال | ز نقش شریف عقل فعال
وین گفته که در باد و باران | چشم بداران سوار و مرکب
احمد بچنین براق میمون | زین دار الحزن را نه بیرون
ز اقلیم حدوث بر گرفته | راه ملکوت در گرفته
بی پرده در اتصال نور | با معتکفان بیت معمور
آموخته عصمت ابرار را | آمیخته تربت صفا را
بگذشت ز نفت [illegible] | زندان بعد و حصن دور
اخشم رصدش چو دراند | پای از سر سدره در نهاده
شب راه [illegible] بسر رفته | ره مقصد جان بجسم رفته
پیش آمده [illegible] لذرای خواه | داده جهانی به نقد در
از وادی قدس مگذشته | در کعبهٔ جهت رسیده

له
از زوّق

منازل

فصل

گوش ... داده در راه

درگاه قدم بهم دو دیده — لیکن بگوش سر شنیده
زو دیده شده بپرتو ریش — طغرا شده آیت الرسولش
بشنوده بود هزار اشارت — لا احصی رانده در عبارت
انسانی و شرف اندر آن — صد بعض بر کشیده تا لب
باز آمده در جهان لا باس — جرعه بصحابه داده زان کاس
او دو قرین عشق چار یارش — یک بود ده و دو صد هزارش
اصحابش هشت و کم نیاید — کاعداد دین چهار باید
هر چار چهار رکن تمکین — بل چار صد چو کعبهٔ دین
گر زان سری که مصطفی را — معراج بحضرت خدا را
خاقانی را همه شب داج — با حضرت مصطفی است معراج
گر زین سخنان سحر کرد آ — حسان عجم شدی خرد را
با گفتن نیست بی زعالم پاک — یا حسان العجم فدیناک
ای عیسی ره نشین چهار را — همخانهٔ عیسی آسمان را
ای نام مزد صلیب اکبر — یعنی خط استوا و محور
بر کل وجود کله مستور — بر قبهٔ چرخ و قبهٔ نور
مانی بیرایان اسقف — تیره کنف و برهنه پیکر
زان تیره آتشین نمانی — تا حلقهٔ آسمان ربایی
سهم تو کند ز چشم مردم — هم در وی نهان نهم عکس

مقالهٔ سوم در صفت بلده ... و خطاب بآفتاب عالم‌تاب کند.

وز دود تو زر پس ایران گرد — تیره شده شکل او ز نیر زرد
خود وز دوران با تو چون ستیزند — وز دوران ز ره بهنگان گریزند
باز آنکه بره بهنگی گزینی — زر بعث وی به هر گزینی
تو مجرم کعبهٔ بقا هی — این به که بر تن نمانی

صفت عالم کل یعنی کعبهٔ اول

آن کعبه که از سکون معاف است — او را همه گرد خود طواف است
آن خانه که کعبهٔ قدم بود — آن وقت که وقف در عدم بود
نه بر سر راهش ام غیلان — نه گرد درش سیاه بیلان
زان حی کرم بعالم حی — طی گشته حدیث حاتم طی
وادیش هزار ساله راه است — لیک از ره عشق نیم گام است
ره چون کف دست راه لا لا — نه هم سر و نه ترس کالا
هر یک روان او رو نهان — هم جود و سخوش آسمانها
اجمع حسن سرور مرقع او — هم جوش طهور منبع او
فارغ دل و بخت بالغش ال — از اشک نیاز و رنگ حلال
از فیض نجات زمزم او — در عزت اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلها — خاک حرمش مراد دلها
خط ملکوت نام و دانش — شهرستان ازل اساس
بجا آنش درسته خزان — مسکینانش خزینه دیزان

۲ راهش به هله در باز
بنشسته فرشته بر در باز

28
مصحح
از نسخه عمادوند حنفی ل

روح ازلی آب او می خورد / خلد ازلی رنگ و بوی برد
دست آمده مجاوران اش / از زان برج کبوتران اش
امده همه سالکان باوام / در سعی وقوف وطوف احرام
چون دایره هر کجا روی صدر / هر دورش صعود و هر نشیبی قدر
چون نقطه یکی شده حدود اش / بیت آمده اولش چو دورش
اگر زکعبه شهنشاه / کو بخت عشق کو بختی راه
خاقانی از این قدم گرستی / در کعبه دل گریز رستی
هر گه که حدیث کعبه رانم / عقل آید و میمزد زبانم
زین نام چو تر کنم دهان را / جان بوسه زند مر زبان را

به زادن بر خلاب که با شب میسازد

ای درد و تا تو حبت برد / و بعد تو عروس جلوه کرد
والفجر دلیل رفعت تست / والشمس طراز خلعت تست
گرچه متفردی بسی عظیمی / با آن که تر این دم از یکی
تو محدثی و سخن خرابت / در قطب چه ترسی ار حجبست
رخ زردی اگرچه روح پاکه / زر دوست نشان تر ستاکه
فرزند چار ند و مملکت تو / یزدان قرآن و کعبه تو
هر چار مراد بخش جانها / و محدث و قدیم از انها
هم کعبه و هم چو بی نظیرند / در شیب و فراز ناگزیرند

پر

ز نیت فلک چو تو بهرداشت / ز ناف زمین چو تو بهرداشت
وانی که هوای کعبه دارم / جان روی بپای کعبه دارم
آن کعبه که ام قبله شرع / منسوب بواد غیر ذی زرع
هیچ الفت تای فتاده بود از / گر تر دلم و شوی خرد او
از دو سر خط امانم آری / بس گوش سوی امانم آری
گر سستی دل بنشسته بانم / کاواز تو بلند را نهم
چون دریا جوش کم نمانی / چون ماهی گوش بر زبانی
از من نبختی چو در پذیری / نزدیکی کرده هم بیاد گیری
چون آب ز بر کشی بیانم / تا آتش آب خوانت خوانم
دستی از سفر فلک بر آری / یکره بسفر زمین بر آری

تحریص نمودن آفتاب بر سفر

گر زین سفر حسنت بیار کرد / جاه تو یکی هزار گردد
یک تیر هزار در سفر شد / گز خانه بسه گام بیشتر شد
بیدق چو گذشت بر نهفتاه / فرزین بنیانت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گرفت / روح از سفر آسمان گرفت
قطره ز سفر شود نکوهر / کو بر سفر شود بیاور

شرح صفت زمین و مسالک او و سیر کردن در آن

خاصه سفری که بر زمین است / کان دار خلافه همین است

کرت یا سفر

از حق نظر رضا زمین است | برابر اصفیا زمین است
پرگار قدر چو واگشادند | اول نقطه زمین نهادند
یکره بحریم خاک بوسند | زین گنبد آبگینه تا چند
خود روی نه بپاش خودرای | آینه نه زمین بسر پای
پای اقراری کنی بتسلیم | زین پای روی بچارم اقلیم
بر دست بتی زه جان افلاک | چارم کشور ز هفت افلاک
از کشورهای چار زمین به | زاعداد همین چار بسین
گرچون که ممالک زمین است | دار الملک چار زمین است
چارم کتب است نقش قرآن | چارم عرض است کون انسان

جانداره اقلیم حدیث دیگر این نمود بر عرض [illegible] تمامیش ان

طوبی لک اگر کنی گشتم | زی روضه کشور چهارم
مه عقده فلک جنیبه بازی | تو اسبه سوی عراق تازی
جز در عراق بر نه دارد | آن ناخنه کار رش تو دارد
او برکه واز لبی بی را | آن ناخنه شناکهی را
خاکش همه خاک آن جهانست | آبش همه آب زندگانیست
سرخ آب رخ تو هست خاکش | جلاب لب تو آب پاکش
آن آب که دهد آتکه علاجست | مادر زادی شود خراجست
از علت آفتاب زردی | چون علت اصل پاک کردی

(قدم بحر برون) بجشم
(هیب سوارها) مرحمه [illegible]

ای

اکنون همه کوکب هدایت | سیاره ز هر کب سرایت
رو حیث نشر ده نظام گرش | زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر | شد چرخ بر برج جاه اخضر
بیت المعمور آن ملاذ است | بیت المقدس شهر سواد است
معمور چو عرش تا نشین است | مقصد چو جهان تا نفس آن است
هم سبع شد از سبعی ازو کی | هم ربع نهفت ربعی ازو کی
بر تخته او دست معمور آنها | این سبع شداد و ربع شدا
خاکی که بدسترس بر آید | در هر سر ازو مسیس آید
بینی رخ اختران کشور | از ذره اقیان عرق گیر
در سحر حلال من گردانی | در گوش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم ملایک | آواز شنوی که مرحبا که

صفت معسکر گاه و جنود لشکر معمور سلطان محمد شاه

ای به پناه گاه عالم | لشکرگه باد شاه اعظم
لشکرگهش از بلی نشانه | اسطرلابیست آسمان را
بینی چو فضا فراخ میدان | درگاه خدایگان ایران
بردوخته خط کشوری تن | کشور ده گاه سلاطین
برجیس رکاب آسمان حشم | سلطان جهانستان جهانبخش
پیشانی ملکت است مقصود | از داغ محمد ابن مسعود

ما اعظم چو نگین فرشته | بر گوهر تاج او سرشته
بر جوب سر برش ازو ملک | بنگاشته تخت لاله مناک
چتر برش فلک المحیط خوانند | نقشش بمحل عرش دانند
آوازه شد اندرین کره فرش | کالسلطان استوا علی العرش
زان عرش توی بپا شده تخت | هین آیت کرسی ای که این تخت
طغراش سپهر نصرت آمد | ابروی عروس دولت آمد
فتح القلمش قرو طغرا | زیر ابروست چشم بینا
گردون بهزار لب خندید | کان جرم هلال منخسف دید
یاسین صفتست نام والاش | نون والقلم است شکل طغراش
دریافت کراست دیده این | نون والقلمی ورای یاسین
از نوک قلم بر آسمان ماه | بنوشت که عصمت دمادم
شرح از ره صبح آسمان ده | از تعویذش بساخت تعویذ
خرم دل آسمان کز نیسان | تعویذ نویس دست سلطان
آورده بدست گوهر آمیغ | جنات بزیر سایه تیغ
کوشش و پناه تیغ بران | شیر بیشه ز دوست گر گرد آن
خصم دیدی کرد جگرش | در شیر که بین بلارک دی
زان خصم کاملش انداخت | کشنیز سبز کند نام ست
تیغش سقر روان اعدا | طوبی سقری کرد و خضرا ساخت

نام مصحف

بجرست کفش کرامی تیغ | بر ماهی بحر گوهر آتش تیغ
صد چشمه کند بجوش بر تیر | کاسه سر دشمنان بشکیر
برش همه از دم ماهی نابر | هر یک چه دهانه از دم و سر
مانده بهشت وقف نگنش | بیگانه شاخ بر جگرش
زان معرکه نقد بر جان | بریده قبای اطلس ازجو
وز نوک سنان او نهان | دوزنده قضا ازان کفنها
تحجیر بر تو از سنان | تشنش کند از سر تماشا
دارد و روشنش بر نشانی | بر جم دل شیر آسمانی
رایش کرامت آسمان بر کند | چون کجل مسند است بات
گرد از تف تیغ آب سایش | آهنگ ز دل مخالفانش
آری چو کف سنه آتش آب | سازند ز سنگ آتش آب
زان آهک سر بر بجوسان | سیماب ز نهب کینه در سان
دشمن ز نحوس او در آورده | آواز مخالفت بر آورده
آری ببه چراغ تا شانه | وقف سکرات یکبه آواز
بینی که چراغ جان سپارد | اندر خفقان نواقی دارد
چون بندی قطع ره ولات | هر بندی کان ز خیل اعدا
گرد دست تیغ هندی آزاده | اقلیم سپاهیات آباد
زان هندی شده عدو گونه | چون نسبت مکرف بندی در

تا هندوی او ز حبس اشرار | گشت چو زنگی آدمی خوار
از ترس او زنخ آدمی خورد | شد کرکس چرخ جعفر پرورد
ز اثر روز هنوز عنبر آرد | کان خورد وخیش بیکو آرد
تا چهره ملک شد نگرگون | خاک از نیل گشت گردون
زان نیل ز دست وسمه‌گر آن | بر بازوی خود ز بام سلطان
از رایت روز نجش جهان شاد | بر طالع و طایرش قضا باد
تا طالع او فلک نشین است | تحسین فلک علام گزین است
تا طایر او همای سان شد | سعد بن بعبولت آسمان شد
صحرای فلک معسکرش باد | جبریل نقیب لشکرش باد
تا غره طره اخترانست | تا طارم بام آسمانست
بگذاشتن ز دشمنانش روز | چون غره وصت بادکین توز
باد از سر خنجرش کشیده | اعدااش چو طره سر بریده
خاقانی را بمدح خوانی | بیداست چو خوشه در زبانی
جان کرده سبیل مدح سلطان | رانده خط لا یبالی بر جان
چون یافتی اتصال درگاه | هجرت کن از اسکر شاه
راه همدان بدید جویی | بئس البلد الاش کوی
به زاده فبر هدیه و تحقیق ز شیخ همدان و کوه الوند
خضر اش ستاک کعبه خوانی | اردو بدنش بو قبیس دانی

کوهی چو سرش ز ابر پاک | بیخ زمین ستون افلاک
نیمیش بقعر زرد خرگاه | زانسوی سماک سالها راه
نیمیش نشیب گرد هنگ | زانسوی سمک هزار فرسنگ
سیمرغ دو نیمش فرود دید | سیمرغ دگر دو دو چو خود دید
صد ساله پرنده نیست هر یک | قافی بدهان گرفته هر یک
کار همدان چو دست بالا | کاروند قرارگاه عشاق
بنشسته همه که گوئی | الا بوجود او قوی نیست
شهری ز بن بهشت موزیس | دهقان فلک گشته وزیس
نعمت کشش از بهشت آورده | گاو گردون چو گاو گردون
انبش ز لطافت الحسبن دار | بادش ز نشاط زعفران بار
بس ساخته خضر در خرمش | حلوای ز زعفران بنعمش
در بارها ترش برای بررحی | خورشید چکیده خاک تبریزی
اجرام گه شعاع ریزان | چون شعلهای خاک تبریزان
یاقوت و زر است خاک آنها | زان است هوا نفروغ اسان
گر روز گرش دمت کارد | خاکش همه زعفران برآرد
زانست که فرود آورد | نمکده است شادی آورد
هر روز ز چرخ ره نوردانش | آیند هزار کاروانش
خود کل عراق مهد جانها | اما همدان علم آنها

اکناف عراق باغ و بستان — اما همدان بهار جنت
چون در همدان نظر گرفتی — حقا همدان که بر گرفتی
هم مطلع دین سعید مبنی — هم شام و سحر و عید یمنی

صفت درگاه علاء الدین رئیس همدان

ای جای بوقف سعادات — جنات نجات بخش سادات
آن شارع شرع و جاده جود — آن سدره نمای سدره محمود
آن اوج جلال و مرکز جاه — معمار سپهر و مربط ماه
نخاسته نبات گردون — زر داده که سماک میمون
آن مقصد همت اصفیا را — وان مصعد همت انبیا را
درگاه رئیس شاه پرور — سلطان عجم و خلیفه دیگر
دارای همه اعلا دولت — دریا صلب و نهنگ صولت
آن افسر گوهر نبوت — آن گوهر افسر فتوت
آن پاک سلاله و جلالت — آن صدر نجابت و رسالت
ذاتش ز جهان بهین خلیفه — بهتر خلف از حسیب خلیفه
قطبی ز سر آفتاب غرا — بوالقاسم و بوتراب و زهرا
خورشید اگر آسمان نهادست — این قطب کز آفتاب زادست
گر معجزه هست ماه آورد — قطبی که شنید آسمان کرد
این قطب کلید دین و داد است — بر ماه و آسمان گشاد است

در ستایش مجد الدین خلیل

شد در آسمان نشد ار سیم — شد چون شب قدر روز عالم
زان دم نفسی درین ممالک — تقدیرات تنزل الملایک
مجد الدین کآسمان کشاکست — عکس کفش آفتاب رایت
دارد کفش انتخابی تو — هم دیده شیر خورد خورشید
بربجو آن کف دلفروز — شیر آلود دست جامه روز
زان شیر مزیده بد مسیحا — یک روزه از آن ببود گویا
ور اکنون کو دو جوش آمد — شیر از کف اوش چنانکه باید
چون نیست عجب ز صنع تقدیر — زانگشت خلیل زاد آن شیر
مجد الدین کو خلیل همت — گر شیر دهد کفش عجب نیست
شد خانقه صفا حریمش — زان عالم پر خواند حریمش
زین پیش ز رستگی نهان بود — این خضر لباس بوستان بود
تا مجد الدین بو عطا خواندش — از شیطان ایمن خانه‌اش
سید که حسب کمال ایشان — حضرت بجلب صفات احسان

در ستایش ایضاً

کوهی به چه کوه ملجا نوح — بحری به چه بحر مشرب روح
بحری ملکوت بر کرانش — عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان چو جوزه‌ای — هر هفت بحار رنوقه دروی
کاو و صد فلک برود — این زاده بغیر آن بگوهر

در بحر گشاده روی سرسبز / ماهی قلم و نهنگ شمشیر
مروان دهان در نهنگ قور / ماهی کف و نهنگ در بر
ماهی چو زبان جو مار اعما / در شست بنان بنان معنی
زان پشت نهنگ اژدها خوار / خون شکم صدف گهربار
آورده ز بحر موج والا / گوهر کف و حیات بالا
غواصان ناشده نگون سر / زان گف کف آورده گوهر
کشتی طلب و خطا بگرده / بر جودی جود باز خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم / از رخش جو آفتاب بی بیم
کشتی فتاده و سبکبار / چون قوس قزح شده نگونسار
این بحر سکارگاه دین باد / با مخزن شرب یقین باد
خاقانی را سحاب خاطر / زان بحر کشید فیض ظاهر

در مدح برادر ائمه ... فخر الدین شیخ علاء الدین گوید

ابرار چه مجاهز تو امات / ابدالش هم از ارکان دینها
چون طلعت مشتری بهروی / در خدمت شعریان سپهری
بر تر فلکی بهی کاکنش / وان فخر عماد و شمر باتش
از بر عماد و یافتی بر / از فره فخر یافتی فر
آنئی ز دو ارکه عین / یعنی ز در زهره و ترقیس

در ثنای ائمه همه ... سید احمد گوید

بطواف

بسته کمر آسمان بخدمت / در حلقهٔ حافظان امت
قومی همه ساوکان عصمت / خاصان همه سالکان عصمت
جمعی همه جا بحان معنی / دلشان همه ساعیان معنی
آن صف که مدرسان دینند / سایه حق و سایه بر نشینند
بی خانه سایه شان روا نیست / این خانه سایه بسان گردنیست
از دانه علم قوت هر یک / لا علم لنا قنوت هر یک
چون آدم خوانده علم اسما / ما کرده وراثش آدم آسا
اهل بین واع ز حق شنیده / ما لا عین ورثات دیده
تا آب حیات شرع خورده / بر حرص نماز مرده کرده
افتاده ز طبع طایر طبع / همچون بر عندلیب در جمع
خرلی ز علوم حق و مانشان / چون صدر اصم عقیده ماسان
چون تیغ زبان کشیده بجوست / از خامه زبان مار در دوست
زان تیغ و قلم زبان ایشان / چون تیغ و قلم شده حلوادار
منشی و بس و بس یکی گک بر ما / گرده چو حروف کلک یکسان
انگاشته که نجم زمین اند / در سایهٔ آفتاب دینند

در مدح ملک الفقها مفتی ... احمد گوید

فتوی همه را ز مرتبت دین / از منصب مفتی عراقین
دارندهٔ دین حسام احمد / مخدوم جهان جهان محمد

آن ناسخ ناصر السلاطین — سلطان ایمه کافی الدین

بر کافهٔ خلق امام کافیست — فاروق فرق مدام کافیست

تا بر سر خلق سروری یافت — فرق فرق افسر سری یافت

آن حاکم حق بر اهل عالم — بر حاکم اهل آسمان هم

خود ختم بدو رسید داورانه — منشور قضای آسمانی

کردند ملایک آفرینش — کافی قاضی شرع آفرینش

او نایب حق بنزد یزدان — نزد از قضا بر آن جهاندر

نقش حرم عمل بر نقش رحمت — منشورش چو حکم حکم تقضیت

الحق بمحل اوست در همه آیات — تاج فرق رئیس اصحاب

تا قاضی دین چو او نزیر است — ادریس کمینه چاکر نویس است

تا کلکش امین آسمانست — امروز بآسمان جهانست

کانجم خط حرزهای شیطانی — تبدیر دیوان سجیل کافی

خود خط بقای آن جهانی — زو یافت سجل جاودانی

خطهای ثواب اولیا هم — بی نقش سجل اوست منهم

زو باد سجل دین سجل دار — باطل شدن آسمان سجل دار

تا زنده بدو رسید غفور — اندر رتبه تخت جان بیداد

سمار اساس انبیا اوست — حمال امانت خدا اوست

شرعست اساس انبیائی — عدلست امانت خدائی

کافی

کافی ز عدل بی نظیر است — با این همه حق دقیقه گیر است

از صورت عدل خاست او باد — عدلش همه حیات او باد

کو هرچه نگارگاه دین است — از عدل دراز عمر زینست

در مدح ملک المشایخ مجد الدین ابو القاسم ابو جعفر فرماید

از بعد چنین امام فرقدانست — گردی ز فرقه فرقدانست

مجد الدین ناصر شریعت — قدسی نفس و فلک طبیعت

بوالقاسم بحر بر جواهر — بر بوالحکمان لنگره قاهر

برکنده بنجاره و شاخی — بیخ سفهای سنگلاخی

محمود صفت بکلک دوران — ویران کن سومنات خذلان

فردین بر نقش قدر آن — کاندر خود و یکدر از جهان ندا

تا مولد این امام شرفست — آن در که چنین بود بدست آ

خاک درش آسمان لقب یافت — ورنام شمس جهان لقب یافت

مجد الدین قدوة المشایخ — آن بحر طهور طود شامخ

بوجعفر شحنه هدایت — سلطان ولایت ولایت

چون جعفر صادق الکلام است — صد جعفر برمکش غلام است

وعظش که حقایق است مطلق — آتش نوازی بیت الحق

وان آتش تا گرفت آفاق — حراقه چرخ گشت احراق

در مدح قدوة المحققین امام الدین حافظ مهدی فرماید

دین را ز درش بلند بابست ‌ ‌ وز حافظ بو العلا کمابست

پیرایهٔ شرع امام حافظ ‌ ‌ نقلش ده اصمعی و جاحظ

در مدرسه ازلی بیانی ‌ ‌ بو عمر کیسهٔ عنبرخوانی

جبرئیل امین بلوح ایمان ‌ ‌ بر حافظ حفظ کرده قرآن

بنشسته ز برای درس تنزیل ‌ ‌ طفلی متعلمت جبرئیل

این نقره مجلد باز گفتند ‌ ‌ حوران بسر نیاز گفتند

کین حافظ کیست که بسر خوان ‌ ‌ برلیست خزانه دار قرآن

بالای جهان قرارگاهش ‌ ‌ شهر همدان قرارگاهش

با همزاد ازلی مواعظ ‌ ‌ لوح محفوظ و جان حافظ

با وحی سخا گرفته پیوند ‌ ‌ تا شد سخنانش وحی مانند

وین یافته از جناه او یافت ‌ ‌ وز جاه علاء الدین علو یافت

در مدح امام عالم علاء الدین رازی قدس سره

علامهٔ دین علاء رازی ‌ ‌ کارش همه کار دین طرازی

هرجا که ناوست حارث دین ‌ ‌ مدرس شمع مدارس دین

طغرای فلک فضایل آمد ‌ ‌ کو مدرسه دار طغرل آمد

از برکت او بعالم ول ‌ ‌ طغرای نجات یافت طغرل

آن قوت که اصل و نشو از اوست ‌ ‌ نان ریزهٔ خوان اوست

او ختم نعمای خاص اوست ‌ ‌ دوانگاه ثنا با خرت او

بر هم

هرچند نیا خوت ذکرش ‌ ‌ فهرست نقا خوت ذکرش

او خواهد بود تا قیامت ‌ ‌ عنوان جرایدکرامت

تا این طبقات داور اند ‌ ‌ اسلام و بقا برادر اند

منشور بقا بنامشان باد ‌ ‌ توقیع خرد کلاهشان باد

در آمدن [illegible] بر حدیث و حفظ جناب وسیاست ... بغداد

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ ‌ ‌ ز رو ده نیم خایهٔ چرخ

هر روز بنظری بهجت ‌ ‌ هر ماه بجرهٔ کشتی جست

چون مانی از هوای مطلب ‌ ‌ سازی ز جهاد بادبر

زین لنگی از هلال بر باد ‌ ‌ ور زین شوی نشوی ببغداد

از بهر مبارکی منزل ‌ ‌ این مژده تو بکش که دل ایزل

ای بر سر صفو برده لشکر ‌ ‌ بغداد و طلب بصفو بکدر

بیت الشرف تو هست بغداد ‌ ‌ از صفو فلک چه آوری یاد

بغداد تراست گنج پرویز ‌ ‌ در گنج نشین ز صفو بگریز

از صفو چه حاصلست بازی ‌ ‌ خود چهره گشاده ز بهاری

بغداد و بهار باغ و داد ‌ ‌ پیشانی بخت از و گشاده

تا کی ز شیر و گاو باشی ‌ ‌ با هر دو بگاه و گاو باشی

ز شیر بصید ... سر آید ‌ ‌ تر گاو و ... عنبر آید

بر در ادر نگار و نشر بابت — بغداد و طلب کرد و دست جات
تریاک ده او دست شکسته او — چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری عجبی چو فکر دانا — در وی همه کاینات پیدا
چون عارض حور جنت از نیکویی — در وی همه آرزو که جویی
تا همچو شب وصال افزوده است — ما را که رسیم جای بوده است
چون قرصگه قضاش بستند — آنجا که کرام کاخ بستند
بر لوح کرامت از بلا و — تعداد کند دمشق بغداد
از دراج که بر درش نشستند — فردوس چمن فراز بستند
پس چون به بهشت بازجویند — بغداد کهنش نام گویند
بستانش جدا نیست و افتاب — سنگانش کوهمند و از آب
ادوار جدل جنان سرودش — چون شد نفر شکال بیرون
اندر جله در و برای آتش — کو عسلکه و رشک کانش

در صفت جله کرخ و بغداد فرماید

دولاب گهش و جله جست — محراب بهیج کرخ است
قطره بیت زکرخ جمع عظم — قطره بیت زو جله بحر قلزم
اجرام زو جله رودی بوید — رانده زوی همه سبد رویند
کو شیشه گری نموده آتش — کو شیشه گری کند حباب بس
آتش بدل گلاب و آب — زو در و سر سران نشانده

کر شیشه

گر شیشه کند حباب شامی — شیشه زبی گلاب باید
گر روح ندیده مصور — روان حرکات دجله بنگر
تا با کف باد هم نشست — خاتم خاتم نگین نگینست
از آو دو روند ه چون مسیحا — در سلسله رفته راهب آسا
با دوست برد روق آنا — که برگ نما و که گره ساز
آن باد کند بسطح او در — بر جدول نسیم شکل مسطر
دجله شده آبهاست کیسه — اما زعروس نرم دو تر
با وارثه مهندسی نماید — زو شکل قلیدس از برآید
از دست شناور روند — بر چهره نگار ما شکسته
آن نقشه ولان که گرم تابند — تشکیل همه زو جله سازند

~~در صفت جله کرخ و بغداد گوید~~

صفت زورق که بر روی دجله او آن است

زورق زبرش روان رسانگی — چون صورت بهروان حاطی
چون کنگره سحاب آسمان — برگو به آسمان شتابان
قوس و قزحی که از بجایی — بر روی سپس وزنت کند نوایی
چون ناقه صالح از بن و سر — ثعبان کلیم زیر شش اندر
استاده روند و آسمان وار — بر طلق روان کیمیا وار
بنشسته سران عنبر آهنگ — چون بسته نگار بچه در جنگ
هر بار که حامله برآید — صد بچه سنگ شکم برآید

زین سو که دو هزار جانور — پس می‌کند آن همه بدان سر
نور تو غیبت و دو جهانم — مهد عیسی و اشک مریم
جودیست که کوثرش هدیست — آتش سلسال و سلسبیل است
لابل که ز رشک او همه سال — شیدای سلسلست و سلسال
بغداد به عهد او ارم ذات — کز گنج روان ایشان دست
بغداد و خلیفه متکاسات — یعنی خلفای راشدین راست
یعنی حرم خلیفه نش — لاف حرمین نه مصاف
آنجا ز سلام اهل اسلام — آنجا ز سرور سور ایام
بند بدی و سواد اشراف — ربع کرم و ربیع الطاف
معهده شده معهدیان را — یعنی خلفای راشدین را

مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم اجمعین

یعنی امرا و آل عباس — با بیکر لطف و برقع یاس
هیتم طلبان خضر عادت — موران طلبان جم سیادت
در برده و بین قدم فشرده — رخت از بس هفت پرده برده
شوی نظران آسمان ظل — کیوان دهشان مشتری دل
چون از پی دوران مکارم آموز — چون ... سکندر مکاتب اندوز
در صدر شرف ملک ترازو — در راه سخن نظام رفتار
هر یک کسری به اهل کسری — هر یک معنی بگاه حسنی

رود و بث

بر دو سوی ملک هفت کشور — هر یک چو لوا افکنده در بر
گیسو شده جفت داده تزیین — زان جفت گشته سلاطین
هم عرض چو دو دمان مطهر — هم خلق چو گیسوان معطر
بو نه گرفته بهر بیرو — بیخ شجره ز شاخ گیسو
وین بافه بیخ و شاخ تمکین — زان بیخ شریف و شاخ مشکین
چون بگذری از جناب ایشان — آیی به جناب اشرف

در مدح خلیفه دوران زمین و ستایش حرم محمد مقتفی بن مستظهر

یعنی حرم خلیفة الحق — دارای جهان امام مطلق
از صف حواریان برای — در صدر مسیح اندر آمی
اینجا صور شده معنی آنگه — اینجا شغب شده طولی آنگه
اینجا همه سیده وز زین — آنگه شده صدر دار دو دین
یعنی پس برقع جلالش — ارواح نظاره جمالش
ترسم که چو باستی حضورش — حراق صفت شوی ز نورش
در ساحت فرش او ز معنی کام — آن جنی او کز او تو اجرام
جشنه ثواب کوکبش بینی — خورشید سواد و برش بینی
یکجا تم او هزار جمشید — یک ... هزار خورشید
اهل ملکوتش آستین بوس — جفتش ز درش آسمان زمین بوس
گیسو ز عمامه تاج بر تاج — از جوج ز مانش تاج بر باج

برجوش سودای کبریاش
در گوشش صدای انبیایش

هم هیبت بخت او بپاش
ز بوده نعل بر کلاش

از بوسه لبانش خاک زر شد
وز خاک دهانش گوهر آلود

از بسکه بر آن سلطنت جوی
مالند به آستان او روی

پیداست ز بسکه سلاطین
بر خاک نگارخانه جبین

شاهان خاک کنند بر ره او
بوسیده خاک درگه او

رضوان که از آب علوی است
تشریف رد شستوی او یافت

تا بوسه کران جبهه ویست
قدر لب حور یا کی گشت

این خواری از آن کهر یافت
بر سنگ سیاه کعبه زد است

او ورست ز نهایت جلالش
در بهشت هشت چار بالش

خود بر که بود زان بسیست
کاکین چهار بالش اوست

جزو نیست زد و فتوه
رکنیست ز کعبه مروت

آن جزو که کل عدد او است
آن رکن که اساس دیگر دراست

سرور آن تعیین معسم اوست
سردار عبا و مجلس اوست

خود واسطه اوست در دین
ز آل عباس و ز آل یاسین

زهی خاک درش تقوس بالا
وا دو ز بیام کاتدر و تا

گردون ز سعادتی که هستش
طشتیست برای آب دستش

این دهر که دست سنگاری
استاده برای طشت داری

وین خاتم زر بنات ایکان
چون خانه میان طشت گردان

نا رای خلیفه زین جو مایه
بشناسد علم طشت و خایه

چون کعبه مقیم در حجاب است
چون قرآن عنبرین نقاب است

زاده ز جهان و از جهان به
عمزاده مصطفی خان به

با همتش آفتاب ناچیز
همنام مصطفی آن نیز

ور ز بیم ابن هم ندارد
لا ملکه در شیشه هم ندارد

بخت از پیش اسد بیاد آن
واسم برکات مصطفی دان

رو کرده برای ضرب دینار است
هر سکه گران بنام او است

خود بر رخ زر شدن نیارد
آن سکه که نام او ندارد

زان سکه که نام او بر آن یافت
بشنانی مشتری رقم یافت

وان سکه که زین پیش طرازند
از سکه روی ماه سازند

باز از دل انبیاست مهر
از حرمت مهر او بر آواز

زان سکه که زر گرفت مغز
در حیث به نقش حامل زر

پیداست بمهر او شب تار
بر گرد چون صد هزار دینار

اگر سکه نه از پس شام
زرهای خلیقت اعوام

بر هر حرفی بضرب فرمان
المعتضی آفرید یزدان

زان ظل همای این میر
خورشید نژاد یوسف اوست

خورشید گناه باد شاهی
در سایه سایه الهی

بر کوه عرش صدا او باد / اقبال ولی عهد او باد
این تاج ستان تاج ده باد / وان ملک فروز روزبه باد
خاقان زمانه داور العباس / در مدحت خاندان عباس
در صفت ثنا سرای ایشان / درمانده بدانگاه شروان
بغداد بود مقام خاصش / روزی که دهد فلک خلاصش

در اشتیاق نمودن بغداد و دجله و نشان عیش او در آن حضرت

فرخ عمری که رفت بر باد / در صحبت آب و باد بغداد
آن آب جو آب خضر منشر / کو زندگی ابد دهد بر
آن باد چو باد عیسی انگار / کو عمر دوباره آورد بار
بران خود در دو مجاور / قربه کنند تخت در بر
یک قصر به و صد هزار ترتیب / صد تخت و صد هزار ترتیب
هر تخت ازو چو گشته یابست / هر یک چو سه غرفه دو ما است
هر خط و خیال نگار از کاخست / کیش هر سه از آن سر و دو حاجت
دنیا است که بنده خاک ایش / در دار الحکم داور انش
دولت ز مخایل فتوحش / تو کرده قبا ز فتوحش
باز از سپید دست ابرار / اما چو تدرو طیلسان دار
هر یک رصدی به یقین را / هر یک بدی سیاه و دین را
طیلسان سرای ظلمتیان / عقبان حصار کفر دستان

الوده

آلوده ز بهر عضوها بر / نالوده ز نوکش سر خاطر
رگ سوخته را بفتوی / خون ریخته نقش را بتقوی
بس خون رگ نیاز رانده / خود را ز تب هوا رهانده
زر تب نجار بیر دیده / تبریل زحمت بر دیده
صد چاره ده معقد بیان گم گشته / هفتاد و دو شناختن ...
اندر کف شان ز لیس گرها / زر گشته ز آتشش قلمها
بس کرده بدان زر و خاین / زرکاری جهت دین
من نیز هنر بیان هم سبع / دارم قدری ثنای آن جمع
در سینه و در دل پریشان / قفلی زده ام از هوای ایشان
غیرت برده ام چو سنگر دژ / قفل در کعبه بر در دیر
خود حال که دید بازه زرین / بی لب ز خرابه قفل زرین
زین قفل شرف زنون خشم / زر فیض و لد دست خصم بکشم
هر کس ز بخت گنج را ساخت / اگر بی گنج قفل بود اخت
من قفل زدم بخت بر در / بی گنج نهاده ام بدو در

نقل از این معنی گوید
و نقت مرا بیان دهم سمع
باز گردد ثنای این خجل اجمع

در مدح امام العالم شهاب الدین ابو المظفر یوسف دمشقی و برادر فخر الدین گوید

من نیز کرده ام صبوحی ز دمشقی / ز حضرت یوسف الدمشقی
آن صدر که صدر جلالت است / مستقبل حال او کمال است
وین تشنه شده از شواب عیبه / در گوشه شباب با النعم

بحری که زگوهرش نظام است | بل گوهر بحر جنت مام است

فخر دو جهان زگوهر اوست | تا فخر الدین برادر اوست

ابن العنب چو حرف سهو است | کابن نخل امام شرع بالاست

هر جو که بیست خلقش از بر | ابن النخلش از چه خوانم آخر

تا نسبتش بصحیفه و رشته | ابن العسلت بر نوشته

تا نسبت علی و سخا ماند | کابن العلی از بهر سخن راند

در مدح مجد الدین احمد ذو المناقب

بر اوج همم نهاده مسند | فخر الدین ذو المناقب احمد

آن شربت عشق کرده نوشش | جلاب ملایک آب و نوشش

وین در دو [illegible] جهان عیش | [illegible] امام تحفه

انجم که چراغ آسمانند | از ظل ضیا ضیا ستانند

وانها که مناظر و مفید اند | در شرح مفید و مستفید اند

فردوس که از نظر نهان است | در منظر این مناظر است

نظاره جان به پرده فکر | وا ماند به گشت [illegible] این کر

[illegible] | [illegible] ستاره خواب [illegible]

از جود چراغ سر در چشم | بسته چو چراغ خواب بر چشم

در مدح ~~[illegible]~~ قدوة الائمة ابو الفضل محمد اشعری عز الدین

زانجا که مراست ذکر گویی | عز الدین امام نامجویی

جان

جان بخشم عزال [illegible] را | عز الدین سعد اشعری را

آن سابق و سالک معارج | بو الفضل محمد [illegible]

کرده ولایتش از نهادم | دعوی برادری جانم

با جان من شکسته بسته | بر خوان وداد او نشسته

جان من داده [illegible] نسبت | زاده [illegible] نسبت

الحق چو برادر زاده | هر [illegible] زنگی [illegible] زاده

المقطع الرابع فی اوصاف الکوفة [illegible] و مکة و المدینة [illegible]

ای [illegible] نمای خلف [illegible] | [illegible] و جمع [illegible]

با تو سراساس روح محکم | از تو چو لباس [illegible] علم

چون بگذری از حدود بغداد | کوفه شهری سعادت آباد

اول که بکوفه تازی اسب | پالی زچهار جوی مشرب

بر سنگلاخش از ازل باد | طرطوس کنی قنوج بغداد

شهری که بنی چو خلق [illegible] | مجموع درو کمال الطاف

عاجز شده زان فراخ ساحت | اقدام [illegible] در مساحت

هم صاحب جوهر خفته در وی | هم مولد نوح رسته در وی

جبریل درو زمانک الملک | آورده خطاب واصنع الفلک

بر شسته زبان آتش تاب | وا داده مشرق و مغرب را

در صفت مرقد منور [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام

[illegible] رج

از بر سخنم به روی بنمود | مقصود [illegible] او که او بود

سرها بنی کلاه دربای | در مشهد مرتضی زبس سای
جانها چو سپاه نحل در جوش | بر خاک امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم | چون شاخ گوزن گشته پرخم
از حوض جنان نهفته در آب | آن خاک طهور از پی آب
در نافه صبح مشک اذفر | سالی بطلایه فلک بر
زان غالیه گر کنی سمائی | بر تربت بوتراب سائی
خود به سر خاکش ار کرامات | تا نافه عبیر و تبارزات
رضوان بود و جبه اضحی قطر | از خاک مقدسش برد عطر
ارواح که گیسوی شعارند | زان خاک کیای عطر آرند
خاکش چو زفیض حق شود تر | مهری نهد آسمان بر او بر
مدفنش چو بر دوار گرد | رضوان اسد نگار گرد
هر دیده که ظلمت آب آورد گشت | زان خاک شباف شفائی گشت
جنت رقمی ز تربت او | تحت الثری ز تربت او
در خاک هزار چشمه دران | بر خاک هزار چشمه در آن
جنه اگر تراب بوتربت | السنت نافهای تا بت
زین روی هوای مشک دارن | گشت آهو ختنی ستردن
دیر بیست که شش چشم او | تیت زلت دگر فرنگار
عطار آنی که در جهانست | مشک سر مشک گرد آنست

زان نافه

زان نافه که آهو آورد بر | خاک اسد الله است بهتر
خاک آن خاک تر و کرد ورن | به باشد بر ز خون آن نون
رضوانش صلاح دار در | حورانش جنیبه دار بر در
افلاک فزود رفعت اوست | ایام غلام صنعت اوست
چون کافه گوشیان بهر جای | در روضه مرتضی رسیدی
ای بهر ز حالت وجد | با نکهت شوق برده نجد
دانم که بباشی اعجمی زاد | نجدیات عرب کنی یاد
گوئی بسماع یا صبا نجد | خوانی به نیاز رجا نجد

در صفت بادیه گوید

ای رحمت گنبد مقدس | ای سوی وادی مقدس
در عرصه بادیه بهی روی | نه بادیه بل رضای خودجوی
آن سندس خضر خضر پوش | ای لجه آسمان سبز پوش
چون وادی ایمن از کرامت | همسفره وادی قیامت
زاندیشه مرد هیانه ایست | اندازه عرض طول آن نیست
از نور هزار جلوه بودی | در جود هزار جلوه دودی
آن سبزه آب گشته موجود | در امن خضر و ذبح داود
چون غنچه حست کاه چمنستان | باسهم دلیک ترکستان
آن سبزه چو خط عارض آور | خاکش بلباس فستقی در

آن حور لطیف ز... گشت
وین خاک لطیف نور ... گشت
صح

گوئی خط یار سبزه اوست   چون فستق رفته پای او پوست
روح اللهی ساحت آرایش   دارو کده ز بهر نمایش
از بوی گیاش خادم بر   خط سبزه کند ز بی نقاقر
گشته ز بی غذای اشتاق   شاخ عکسش درخت وقواق
هر خار از او بوقت گرما   صد مرد چو از درخت خرما
تا نیز سموش از عزیزی   بر دل چو حرارت غریزی
باخ و دماغ طبعش از جور   پیوند کند درخت کافور
چون آینه برق زان آتش   چون شانه انگبین خوش آتش
زان آینه جان ضیا گرفته   زان شانه ملک شفا گرفته
ثور و حمل اندرو کباب چه   حوت و سرطان بطعنش در
آن مشرب سرد و گرم باران   بر آخر جان جنگ باران
آن جمع که تشنگان جان   جز بر که کرتش نخوانند
نوشین چو دم صبح خواران   مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صف صفای او کرد   جان مطهره داری آرزو کرد
ادریس مسیح جمع مسنو   بکه آشته بر زیارت او
این وحت نگار شسته از وی   وان روزه بدو گشاده دری
از شربت او کسند حاصل   مستسقی او شفا ز حاصل
هر کز که شنید و دید در خواب   کاستسقا را جوابود آب

بگجه

بگجه خضر بجست خویش   استسقا داشت از در بیش
آخر قرضی که از کلش زاد   آن سده که خضر و است بگشاد
گوئی ز بس گشایش زر   قرص گل روی اوست زیور

در صفت [illegible] گوید

آن بطحا بهر برنگ دریا   وان ناقه رونده زو در آسا
افسرده که دیده بحر مطلق   بر خشک روان که دیده زورق
زین بردی ورای کاه بگاه   مرکوه تمام زیر ره
ناقه چو براق جم کوسیر   وان ملک ورای سطوح الطیر
در رو صد شده نوش در حال   زاد از ورای بانگ طحا ال
فریاد درای خوش صفات   تاج سر تخت ارد سرات

تفصیل بانگ درای بر آوازهای دیگر

بر خوان فلک صدا شنیدن   از زمزمان رجا شنیدن
الحان زبور در مزامیر   باحی بود نان بی شبگیر
آواز مغنیان بنغمات   اوراد مصلیان باوقات
آغاز نقاب یار در لب   آواز حلی دوست در شب
کز حال نقاز هم حریفان   کز ضحک الله از ظریفان
کز صرفه عاشق از بس یار   کز عطسه دوست وقت دیدار
آن راه که مرغت از نوا کرد   آن غول که کاسه گر ادا کرد

آواز خروس در شب حج / وستان تبیره زن کو فج
انجا بوشنت لبیک در سر / آواز درای ناقه خوشتر
با ناقه شنو که هاتف راه / میگو برانت ناقه الله
اهست که سینه سار باشی / تیر است که بینه شور خوانش
زیرا بشم جنگ موی برده / ناهید مهار ناقه کرده
کرده ز بلی گذشته سرشت / با رانجمن یار پاره دست
هم ناخن جو بس سر گرفته / هم رنگ زده سر برگرفته
ساقی بده باقرانه نوش / پس گشته صفای قربه در جوش

در صفت احرام گاه فرماید

آنی که حواله گاه احرام / میقات که خواص اسلام
چون مقدمت از دخل دانسته / میقات به تو داشته برق آمد
اعمال مناسک از تو دانی / از مجتهد انش باز دانی
بینی نقباء عرش صف صف / استاده میان فایح صف
کرده صفت ملایک از بر / بر عالم سایبان اخضر
بر بسته سطله چون علامات / از اجنحه طیور جنات
افکنده جهان حمایل از بر / بنهاده سران عمامه از سر
لبیک عبارت بروشنان / سبحانک اشاره در دهانشان
چون هیچ اگه صفه صفا / چون ناخن تن برهنه ماهان

ورچهره باوه صورت بیحواه
کان وادی مکه خانک انه
سقای ده

برخاسته لبیک سراسر جان / چون فاخته کان صوریان
از شاخ جناح دمی تهی تو / اما زنهار نو بهی بر
عریانی هست زیب مردان / عریانی تیغ زورمندان
بر جهره تیغ آسمان وار / جوهر ز برهنگیست دیدار
از خلد برهنه آمد آدم / ایمان ز برهنه خوانده ام هم
دریا ز مجردی صفا یافت / گوهر ز برهنگی بها یافت
قرآن نه مجلد سزاوار است / مصحف ز غلاف بی بهار است
مردان که بتسبیح دین نمایند / در زیر لباس در نیایند
کان تیغ زرایجان طرازند / از بهر تری غلاف سازند

در صفت حرم و تراحم خلق

زانجا چو عنان ال بیحی / راه عرفات در آب بیحی
آنکه بر نشاط گاه بشرا / وانگه عرفات ورکن اعلی
آن مقصد عزم رهنوردان / از غایت کار زینک مردان
دهلیز سرای الهی / دهلیز جو صدر پادشاهی
ماتمکده راندگان بر دوش / جو تنگه خوانده کان در دوش
بیرون در در وقش نیاک / دامان اثیر جیب افلاک
زنجیر حیرت آورد بر / زآن سوی بجز آن حی کشد بر
این دار خلافت و رخدلان / آن منطقه امان خطا خدلان

ان سو

خلق چه سرای حاضر آن   میعاد و معاد و ظاهر آنجا

در صفت صوفیه گوید

صف صف فقرای مستی جوی   ارنعم الله آب ده جوی
دریوزه کنان ز خوان قرآن   رستی خوران ز دست پیران
در جمع مرقع از سر سوز   فارغ ز طمع شب و روز
در حلق فکنده پشمینه تن   طوق او سب ازره گریبان
مانند خاک‌نشان هم جام   حلقه فلک و شکال ایام
چون موسی دیده تسبیح ابات   از تبه شده بطور نجات
بنموده بخلق رایگان   ثعبان زعصای سرگان
و زیده اگر امتی بهمسل   راند هندا برتیق از کی تسل
هش ولشان سهره انجم   این سوده راج آن گشتم
هم قنبر روم سفره نشان   هم فرحش فلان ده شان
فارغ دلشان از روی ناخوا   زین رفتی جمش گاسمان زا
باد بنیاد ما دری گرفت   با جوران خواهری گرفته
واکنکه کشیده دست با مهر   برا در خوانده خواهر گر
بوس سنگرین بداده لاله   در سنگ سیاه و مصحف پاک

در صفت علمان

صف صف علمای شرع بر   در بوته شرع نقش بالا

آب ازغنیمهم / قسم عذاب

ربانی

[stamp]

رب ارحم بانفس بر رشته   بنیاد بر کمین نوشته
بر جاده شرع تکیه با کا   چون رایت شرع‌های جا
نقاوم بکمیش افتهام   نقاب فلک سپهر او نام
بالای سپهر یافته راه   نقشی زده و رنگ رشیده
صد درج جواهر آورده   در سلک معالک کشیده
در زیر زمین ملک تر   باخوش بهشت کنده کاریز
زان آب حیات خاک رز   سیل بکوی شرع برده

در صفت غازیان

صف صف زغزا بغزا آماده   حزب اسد کا جریکاد
حق خوانده مجاهدان و نشان   و بن کعب چون سیلین نشان
سر داده و تاج بر نشانده   نامند اسد باقی خوانده
از نقش مهاجران قرآن   بوده دم و بود و جانه کرده
از رنگ غلام دل بر خود   بس تخت فلان جز خود
بیماهم فی وجوههم بود   نور از اثر سجود مشهود
در صلح قتال موسی اشدا   گاهی رحما گهی اشد
شمشیر سلامت زد و دو   بس سنگ آذر آزموده
رانها نشان سیاه و برنور   منشور کعبه ملک منصور
بیش چه هزار چشم این حصن   کرده و فاتحه خوانی در انس

صفت جبل الرحمة

پس بر سر کوی رحمت آئی | وز قرب بعید آشنائی
ادهم به برش نزاد رفت | چون آمده حجت بار رفته
جودی همه ساله در طوافش | العبد نوشته کوه قافش
بر نور بلند از آن نور | وز دانه تیغ او سر طور
بر هر کمریش طور طوریست | سنگش زره حروف زرنگیست

در صفت مزدلفه

زان سر چو تمام شد عبادت | بر مزدلفه زند کرامت
آنجای اجابت دعاها | ملجای انابت از خطاها
صاحب نظران غیب برده | از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان از زینتش بدیده | خاکش به نزار آب شسته

یعنی جد و جهد داوب

در صفت مشعر الحرام

زانجا چو شود وطن تمامت | راه است به مشعر الحرامت
لبیک زنی چو روز محشر | از مشعر جنبش در محشر
در گوش تو آید از سماک | آواز دوازده ملایک
گیران فلک میان میدان | مجمر داده سپند گردان
سیمرغ گرفته بوی عنبر | چون طایر دستار از مجمر

در صفت جمره گوید

زانجا

زانجا سوی جمره در کشی راه | از شعلهٔ عشق بر کشی آه
مردم همه سنگبار جنی | دیوان همه سنگسار جنی
سنگی که ز دست ما بجسته | پیشانی اهرمن شکسته
روح از پی قهر دشمنانش | عزاده نهاده در میانش
هر سنگ در آن مسار ارکانش | چون نجم شهاب در رجم شیطان

در صفت منی

منی زمی بتی زحل سیارات | مریخ سلب ز خون قربان
خاکش همه شام رنگ گلگون | سرخی شفق گرفته در خون
خوابی که خلیل دید شبگیر | جز بر در او نکرد تعبیر
بر پشتی که او نهاده | حق کرده مزید بار زاده
باشد دلم کبوتر آسا | قربانش کنی بساعت آنجا
ور تو نبوی ببرج راج | بدرتیش نه هست سعد ذابح

در صفت مکه گوید

زانجا ره مکه پیش گیری | تشریف ز مکه بیش گیری
از ننگ کسوف جان مابست | هذا البلد الامین امانست
در سایه مکه چون نشستی | از سایه خاک باز رستی
سطر دو منی ز حرز عالم | مکه است ز بعد اسم اعظم
چون نام مبین حق شمارش | او خورد و بزرگ کار و بارش

[library stamp]

پاکان که طریق که پویند / بسم الله و بسم که گویند
اجلال ز حرمت نهادش / با لطف بیان کنند یادش
رضوان گشاده ز آفرینش / درهای بهشت جز بنایش
زان عرش بلند نام گشته است / کین نام چنین بر او نوشته است
کرسی الشلل این عرش طارم / چون گنبد گل بهر دو عالم
در سینه فلک رسیده از سر / بل قطب فلک شود چو
همچون ناخن فلک شود جو / گیرد ز سر ناخن جهان نور
تا زنده شود ازو چهار اضداد / این هفت هزار ساله بنیاد
افتاده شود ز پشت این گوز / پنجاب شب و چهل نوروز
دائم که ز روی کعبه پاک / گر ز جهاد و نماست پاک
تا کعبه درون او ستا کن / شد ساحت او ز ساحت امن
تکیه‌گاه آن آسمان است / کعبه بجلیل قطب ارزنست
کعبه وطنی اندرو گزیده / بحری بجزیره در قریده
گویی که گنج سنگ بهنا / گنجیست نهاده آشکارا
عرشی که فلک بسان دارد / سر بر سر کعبه کعبه دارد
آن دار الانس جان پاکان / وان بیت الامن دردمندان
از فضل نثار بر سر نیش / جبریل شده نثار جنبش
کرده به جبین بطبع گوهر / چون غنچه احسان شده گوهر

بر رخ

پرورده حوض جانان را / سقا شده جو تشنگان را
بسته کمر نیاز جان را / در باز گشاده آسمان را
از بار در روان گاه یک / ایوان فلک شده مشبک
رخنه شده راه عاشقان / بام نهم آنکه سینه خانه
گرده و عوات صبحگاهی / از سبزه ماه وام ماهی
یک نسخه ز راه کعبه خواهی / بر رو بنیاد خط نسخ رانده
مرو از پی راه کعبه تازه / آن نقل بود که کعبه بازد
آن جان بازی نثار کرده / بر گرد وی هفت بار گرده
یعنی بچهار رکن گردان / در هفت طواف همه مردان

از صفق صفر گشته آفاق / در بعید الوف الوف عشاق

در صفت حجر الاسود

یعنی حجرش ملال کرده / بیرون سیه و درون پر انوار
آن سنگ ز زر خلاص کرده / بر چهره کعبه خال مشکین
نوریست در آن سواد پنهان / چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طره حبشی حور / یا در صدف حدیقه نور
یا سر فرود آن میانه حرف / یا در شب تیره صورت بر
آن هندو بکر سال خورده / بر خلق خدای مهر کرده
خلقان همه در برش گرفته / بوسیده ولی کسش نسفته
او در اسه برادر اتفاقی / شامی و یمانی و عراقی

واکنه که زما وران براو | هر چار بخدمت ایستاده

در صفت زمزم و چاهش

زانجا گذرت بزمزم افتد | چشمت بسواد اعظم افتد
بینی تعلین عالم خاک | استاده ز دور چشمه پاک
همچون سگ کهف در برش | لب خشک و زبان برون کشیده
با صفوت زمزم مطهر | محتاج طهارتست کوثر
از بس کشش رسن بهرگاه | دندانه شده دهانه چاه
هیبت ز تجمل سبزش نشسته | بانی الغیث حلقه بسته
یاری دهی ای جهان عالم | با دلو کشان چاه زمزم
گردد لو هی درید گرداو | با گریستن بدیده گردد
دلو فلک اوری بکاش | سازی رسن از نطاق بینش

در صفت ناودان زر

با تشنه دلا برای تسکین | آنجا سوی ناودان زرین
بینی همه بحرها کم دگاست | باریدنش نم کرناودانست
زد قطرات بحر اخضر | چون قطرات ناودان زر
بام فلکست بهر تمکین | محتاج بناودان زرین

در صفت صفا و مروه

بنگر بسم بزبان سرگرانی | آری سوی مروه و صفا رای

ازسنگ

تا زر زقیام هم بود سان
قائم بینی با هر زده
از سنگ سیه چو باز گردی
زی زمزم راه در نوردی

از سنگ صفا صفا پذیری | مروت ز جمال مروه گیری
بینی چو بر او روان هم پوی | بگرد یک شیشه روی در روی
چون جوز از فرق سر گشاده | از یک پدر و دو کانه زاده

در صفت عمره و قصر ها

طواف

زانجا بمقام عمره تازی | از عمره ترا ز عمر سازی
آخر عمل آن مناسک آمد | آن دیوان را فذلک آمد
اینجا بینی مقام محمود | آنجا یابی کمال مقصود
پس باز کعبه باز گردی | گرد نقطه نبا ز گردی
چون مرغ که دار چینه از گل | سنگ سیهش ببوسی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران | خاک درش ببوسی انجمان
بر کعبه چو بنت زیر ملبوس | یا بر مصحف چو پر طاروس
چون سنگ سیاه را الحق بس | تشدیدی زانفت اوانس
سوده گنی منتش از بای | بنشانی زانکنی زمیں سای
بنشانی کان زمین خوردو | نعم العینش مصابه کرده
زان چند زمان جایگه جوا | گویا گنی آن زبان کنجوا
همچون لب یار باسش انجا | یعنی بیش التشنت کریا
تحفه کند ار آن بدالی | این فصل بگوش کوهر خوالی

در معنی طلبه کعبه

ای قطب مراد بنگ روان / گردت چو بنات نعش گردان
ای پاک سلالهٔ کرم / در ناف زمین چه صلب عالم
ای خفر ثوابت از تعظم / سطح زمی از تو فرق معظم
بیت المعمور مادر تست / بیت المقدس برادر تست
هفتم اعضای زمین به پیرد / تا ذات تو هفت هیکل اوست
رگهای زمین بس است هر کس / اما رگ جان او توی بس
ذاتت که خنک سال دَن / چرب آخور چار سوی سنگین
بر آخورت ابل امان را / بستند طویله کروان را
آن رخش که ربع بر نشستند / بر آخور تو طویله بستست
وان ناقهٔ عقل ناقه پرورد / هم زاخور تو همی خورد خورد
دهر ارچه خنیس عقیله کارست / بر آخور تو علیقه خوارست
بر آخورت آخورست سبلت / آخور سالار چرخ سبلت
مانی لعبر پس جمله بسته / در حجلهٔ چار سو نشسته
حوری شبان عنبری برس / شاهی نبل چو تاج بر دوش
هم سنگفی چو بخت یاد آن / هم موضع اعتکاف داران
چرخ ار نه بعزت ایستادی / بر ناف زمین شکم نهادی
تا سقف تو بر زمین نشینند / بحرین جواهر نفیسند
شش سوی جهان عجم فرستادی / با این همه چار سو بپائی

خاک عرب از تو شد بر خشک / ناف زمی از تو نافهٔ مشک
ای جان فلک ز تو نشاطی / بر چشم زمین چو ایستادی
افسوس که جای نیر سیارست / مرکوب نه در خور عماریست
وارنده‌ها شمی شعاری / بس خانه رود میان چو داری
بادی که به دامن تو بوست / از دامن بر آسمان حیست
از گرد تو بیت خوش تنگ حشت / بس سبزه خادم فلک ساحت
گردون چو ترازو ایستاده / تو سنگ زری بوی نهاده
گر کفهٔ این ترازو از دم / بهجو نشود در سنگ زر کم
گردون گل باغت ای بخورد / همچون گل سرنگل بپرورد
زان گل خورش تبارکات است / این زردی روی شان از آن است
مهر زن شان بهر دم ارست / کلکونه روی شان هم ارست
گردست عقاب نوایه دیدا / خاقانی را در دم خریه ا
خاقانی از این کثیف بر گل / دارد دو ز روی ضیمه اول

در صفت ستارهٔ کعبه فرماید

خواهد که رسد بیارگاهت / تا خاک زمین و خاک راهت
از توسی کنه ترنج کرد / وز اشک کند چو دانهٔ نار
در خدمت تست هیچ هنگام / کرد الکی الف گهی لام
هر صبح که مرغ دم برآرد / مرغ دل او سر تو دارد

درویش همه این تو بهر گاه — کای بت اسیر عمر که الله
یا بر در حکم تست کارش — شد هندوی هندوی تو کارش
ای هندوی هندوی تو چاه — یعنی که چه تو را غلام است
چون حلقه بگوش او کشیده — وین داغ بروی او کشیده
چون لاله و چون عشق زنگی — شد حلقه بگوش و داغ بر روی
تا چشم جهانیان سوی تست — او از سر چشم هندوی تست
هندوی تو اعجمی زبان بود — هم دولت تو زبانش بگشود
وی دار تو در نیاف جیش — زان بر سر خود آب جیش
واداشت از این بایسته خویش — در حبس ظلم چو یوسف خویش
برداشت که از تو داشت — هندوی تو نعل بود ار
بنده بر ثنای تو رسیده — زین هندوی داغ برکشیده
رخ در خوی حیرت است این دل — چون گل زده آب و کوزه گل
گل گل خوی چون نشسته بر رخ — خط خط سخن او فتاده در رخ
بچیده عسم ارجهانی تا به — بر لب لب چوی شاخ لبلاب
امثال غریبت تو میداشت — لیکن اندر واکندش نگذاشت
چون بدر والدین کرده — بار الطافش گشاده بود به
افکنده رضای این دانش — بر پای چو کنده کردنش
شده دست قضا سخ دامن — شد بند قدر طناب گردن

دل

نه هیچ دل و داغ بود دانش — نه بر کسش استطاع بودش
مانند زمین زمین فرو ماند — در حیف که عقل فرو ماند
در کار نخست بیش آید — کرم در این سفر گر آید
سودا پس نگین فرو داشت — کو تیر چو تو چهار سو داشت
ز انگشت مربعی گزیده است — کان شکل بصورت تو دیده
بر خاتم آن چنین که پیداست — نام تو چهار حرف نگاشت
وان خاتم را که از سر دون — شد نقش نگین چهار سو ساخت
نام تو بر آن نگین عیان کرد — الکعب و قبلتی نشان کرد
نام تو بخاتم سرور آن بر — زان روز که بنداشت خاتم از زر
خاتم چو که بر نقش تو پیداست — زر چه که هزار کان نقش پیداست
ز اقبال تو زکر خاتمی کرد او ساخت — از پاره آفتاب چه بر داشت
یا از تو چشمها گشاده نش — ز انگشتری که خفته داردش
می بوسه زند بر او روت — بر دیده هر که دید روت
در دیده کشد برای جا — نقل سم مرکبان زر است

فصل در ستایش ... گوید

تو قایم رخت و ... — ... قایم معنی آدمی
بخشش همه قایم سجود است — بر نطع پرستش تو نشسته
هر چند که بر عری نشسته — از زر نقطه خاک دل کشسته

با مدح تو بیدقی فرو کرد | فرزین بندی عجب گو کرد
اول که بنفشه سحرهاست | منصوبهٔ تو بنام خود خواست
روزینه اگرچه خیره شاه | بیشش چو پیاده آرا بوسنه
می بازد هر دو دست در گنج | شطرنج سخن درین خط رنج
در جملهٔ هشت منزل او | ننشست کسی مقابل او
تو باز ازو به بازی حق | رخ طرح نهاده شد بیدق
افکنده ز بیت رخ مقالات | شطرنجی چرخ را شه مات
محمود نشست غم بری را | گو فیل تکند عنصری را
بلبلاج سخن برین کس قطع | خاقانی را شمر علی القطع
دیوان خانه می نگارد | بر دست صبا همی سپارد
این تحفه صبا به تو رساند | با یاری اگرچه او نماند
تو دست بکار او برآری | تیمار یتیمکان بداری
وانی تر و تازه اندر آنها | از آتش و آب شان نگه دار
مگذار که دل شکسته مانند | زیرا که جلال زادگانند
بر تو خلفان خاطر او | حرز تو بهر ز خاطر او

در طعنه ازآنکه گفته بود به اهل حسد طغیان الکلب

جز تحفه فرس ز حرفهاست | کز فضلا بنفشه زارهاست
جان در تن رنج و بیم بر دانه | به ساز چو گره گره ساخت

اندرگه

اندر گه گشته سرخ و لاب | تو بر فرشته چون سطرلاب
اقلیم گران آسمان گش | غربال زمانه را بسر زن
خود مس رو تو هیکل زال | چون گندم ابر چار آبال
چون نافه که بیع سایه‌شان | چون سایه که بیع سایه‌شان
چون طرهٔ زلف یار بدسان | چون نور بوی مست غماز
چون غمزهٔ یار سحر کاره | همچون لب دوست رشوه خواره
هم عادت عادیان براه | در زیب بادهای برهم
شمع دل‌شان نشاند بوست | آن باد که دارد باغستان دوست
آن شمع چو بوزنیت الله | وان باد که ام عطف جاه
ایشان همه عطسهای شیطان | این عطسه شکفته نیست ریشان
گر عطسه آدم است از خاک | عیسی صفت است آدمی پاک
سر داده به گوشش تیز هوشان | سرکرده به گوشش زده گوشان
بو در لقبان بلب بخوی | رعنا صفتان ارغنون گوی
نرماده چو نفسل بره بکسر | خاقانی را نهاده بردر
این فرزندان آدمی پوست | دشمن روبان اهرمن دوست
در گوشش مقلدان احوال | داده خبر کریدهمی سال

در شرح مقلدان خشک

سر لب پیر اختران در | خسف ... دیگران در

خطاب به کعبه

کاشفته شود جهان ز اسباب | یک نیمه ز باد و نیمی از آب
صاحب سفر از خط افلاک | نا برده به بر مثلث خاک
آینده ز جنبش سماوی | در خدمت مثلث هوائی
زان هفت نگارخانه زاد او | کز حال شود جهان دگر سو
وین خسف چو دست بال باشد | میلش بجدی شمال باشد
از علم کسی که این سخن راند | جای که کذب المنجمین خواند

هر کو ازین هوس نترسد | آن کان ز تو شنود کس نترسد
این طبع نه در سر هم اوست | کادریس رسن ز دم اوست
وز جمله قرار عالم اوست | اجزای زمین فراهم اوست
گر غل کنی ز تن آن خاک | از هم نشود مفاصل خاک
سنگ تو اساس هفت دریا | جاه تو پناه هفت ما اوست
سنگ تو ز صد هزار کانی | جسم تو ز صد هزار جانی
چون از تو حیات خلق دانم | حاشا که ترا جماد خوانم
ارواح که آید چو بیند | دست از تو ما دوانی بیند
مرغان ز برت گذر ندارند | مرغان که روستان چه دارند
سکان تو ز اهتزاز چون باد | ارکان تو ز آسمان چون باد
با سنگ تو دشت بر که میدان | مرغانش کناد سنگ باران

درزد

در صفت مدینه طیبه و شان او دیده

ور زلزله دو نفخه صور | آفت ز جهان دگر تو دور
بزر و که کشت زار حیوان | چار ارکانت چو چار ارکان

در منقبت و نعت حضرت رسول و نعت حضرت علیه السلام

ای صیقل سعد آفرینش | آئینه یوسفان بینش
آن دیده ز تو رو یوسف تو | کز یوسف دیده چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده بانی | در ظل وی آرمیده بانی
زانجا ورق بهشت حوالی | درد ورده بهشت ماندن والی
بازی بجا یگانه تازی | زی شهر خدایگان تازی
بر مانده ز آب و خاک بیرون | از آب سیاه و خاک مغرب
عباسی شب علم کند دست | گشته علم سپید تو دست
جلباب تر ارک بیارد | گر رنگ سیه کنی برآرد
بنیاد ورای هستی و ثبات | حیاة الله حیات جاوید
چون بر بستر بودی سلیمان | در خلیل کم و کبرش برادران
بسوزنیه مو ... | صورت ...
نخلش همه دست کشته جبریل | کشتی ده نخل او مراسیل
نخلش بگلاب پرورده | آدم ز بهشتش آورده
نخلش بعمود صبح باشد | چون ورع سحاب بندد
وان شاخ برورش چو در | بشکافته طلع و نو شده در

بهجت دریده باد پایش — خورشید نموده از نمایش
مریم مسیح پاکزاده — خرماش بجای زر داده
افراخته کش نخل دمیده — بر نخلستان او دمیده
هر نخلی از آن سپهر بالا — هر خوشه چو خوشه ثریا
خرما که ز نخلهاش زاده — مه بر طبق فلک نهاده
بر صورت نخلهاش چو زا — از موم سپید نخل خرما

در صفت بلاد مدینه گوید

فهرست بلاد عالمش دان — خضرای سواد اعظمش دان
هفت اقلیمش زروی تعظیم — خوانند خدیو هفت اقلیم
رانب چو زا عراق راوا — اجری کش قبه خراسان
رو بست شاه روم جاهش — چینت نثار چین راهش
ترکستان گرد دامنش نهاده — قسطنطنیش کنیز بنیاد
خرد و خضر خلقه در گوش — این شهر زده دل از گوش
مصر و یمن از حواشی او — با شام و جهان خوش نشینی او
آن مقصد موج رسالت — آن مسبط موکب جلالت
بیت الشرف افتخار را — دار الکتب آیت وفا را
در شش بجهان فرو نهاده — آن روضه جان و رو نهاده
خرد دیده نشسته جنت همواره — آن جوهر نور در میانش

در صفت قبر امام حسن و عباس و ابراهیم

چون نقطه با نسیم داتش — صد عالم علم در صفاتش
مینی حرم محمدی را — دیوانگه سر سرمدی را
او شمس و حطیره مبرک — زنجره خاص از ده افلاک
بنشسته چو خلیفه رسخت — چون انگشتر شمس عفت
هر سه شده یک نهاد و گوا — چون یک الف و دو لام الله

نعت حضرت رسالت پناه در روضه مطهر

خاکش ز چهار آسمان — وانش به مسیح جاودان
آن اریسی فلک نشستش — این بیر کمال بر زمینش
آفاق چو دو جهانیست کبیر — سلطان پیمبران در او در
در جرم فلک کرده خیمه سیاست — عیسی بر پیش چو خیمه بیاست
بنیاد که فرق از آن حجت — سلطان که بیست و در کتاب
این نقش نیازده شکر جواب — وان حارس نام او بحر بات
بر بام چهار من نشستش — در چوب شکل لا بدستش
بر چوب بسبز شد باد او — یا جهان من اجرنا او
احمد نبی است شاه و دنیا — چو یک ز من نام او مسیحی
گر صورت حامی ام فرود اوست — وان ابست طبله جاهه بود او
در قصر جهان چو عسکری بسر — نه حارس از برست و شنه زیر
یکسوی ز شاه بر دو عالم — یکسو سر پاسبان دل کم

آخر نه تو شاه اختراني | کیوان ز بنات بر پایانی

داند همه کس که بهر خدمت | کز کیوان با تو فرق چندست

انگوزه گون سر برارد | کس پای چنین کسی نیازرد

هر کو گذشت خوابگاهش | جان داد و دری خاک راهش

از خاک حرم شوی که چون | بس تشنه کنی ز خاک یاسین

بینی چو بجنب مصطفی خفت | نور تو بجنب نور دو اور

خاکش چو جمال موسی انور | از مردم دیده کمتر او

دیده چنب اسپ او صفات | لا بد که البصر از بخات

عطری که ز گیسوانش بیغات | با مجمره انیز شد برات

از فرق قد او زمین بهایافت | زان لاجرم از مس

گر عرش کند نسبتی ای ... | خاک تو ز خون آسمان به

زان جنبش کاین فراز عالم | ترکیب زمین بر فقی ازهم

او زیر زمین ز رنج فسوده | کاسود کی زمین از او بود

میخ زمی است چرخ کوبست | احمد که وجود میخ پرداز

تا در شکم زمین تن اوست | کیمخت زمین چو خاف آهوست

زان حقه موی یاسمین رنگ | کافوری گشت عود خاک

با نشر گیسوانش در بر | کافور زمین آورید عنبر

شد بر تن پاک زمین واد | از نور گمعش دمم بدنیار

در سدره وجود او گنجد | در سده زمین چگونه گنجد

بحریست بعوضهٔ شرف در | نظمیست میانه صدف در

الیاس و خضر خطیه پاش | ادریس و مسیح خادمانش

چون خامه کشتش بیشین | بر توسن کنه بساط یاسین

اول که سلام یاد کردی | بس مید حجسته باد کردی

عرضه کنم از نه ایادی | زین چه بهتری بیادی

بر دست سخن که بشنو نقل | تا دولت رسول اشد عقل

بس شرح و هی نیاز جانم | وین فصل نخوانی از زبانم

در فضل خاتم ۳۴ و در فضل و صحیح اقوال کوید

ای مخزن شناسک ای ملطف | ما اکرم وجهک ای مطهر

ای خاک در مسیح اکبر | جان در ره صد هزار عاذر

ای منبر عطای تو بیکدم | صد ساله خراج هر دو عالم

این دین تو بیخ ... برد | ملعقن تو مرده زنده کرده

ای منفعل تو بر گرفت | تقویم بقا ز سر گرفت

ای از تو گرم مخلد الذات | چون کاشت از شعار اموات

خط ابدی تو داده بس | شبها ز ادا الصبر گس

جانم سوی تست بر خوی | مدحت خوانم نه مرثیه گوی

چون وصل طهارت از تو جواب | چون کو نیم ... طهارت

از خامه چو مدح تو طرازم / خواهم که ز دیده دوده سازم
چون خامهٔ من ز دوده گردد / کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کنم از برای جسم / از دوده چراغ صبح جسم
مدح تو بدست جان نویسم / بر ناصیهٔ جهان نویسم
زان نور جهان نور هائی / هر صبح چو کاغذ شامی
گفتم که بنزد تو فرستم نام / بود این قلمم هنوز در کام
کاندر رخم آتش آید از شید / چون خوی ز نام من بریده
هر موی من از فغان قلم گشت / پس بر قلم انجو نه نکید

خطاب با حضرت رسالت ۴

ای کرده دو میم منتقش کون / سلطان سپهر تراست بیعه
خورشید پیاده رفته / چون غاشیهٔ تو بر گرفته
اول به تمیز با یزدان / و آخر به خط گشته سلطان
ماهی تو چو مه امیر لشکر / کز سنبله سپه کهی مظفر
شاهنشه آفتاب تا ثرا / چون روز بیک شبه جهانگیر
ز چون شب تو دست و مظفر / بلکه از شبه چه کامران تر
چون منتقشانه نطق پرداز / ز نشاه زبان گرفته چون باز
دستور تو صدر داد اول / سرهنگ تو انبیا و مرسل
در ملک تو عقل میر تدبیر / در بزم تو دراع جهانگیر

طغراکش تو سروش اعظم / طغراکش چرخ خریطه کش هم
ارواح علم بر سپاهت / جبریل بریده بارگاهت
از بهر تو می طرازد ایام / منشور قدر صبح و بجز از شام
حق نیز بلی ساخت الحق / شب چتر سیاه و روز بیرق
طرفه که تراست جاوید / پروانهٔ چرخ و نعل خورشید
خاک ره بدن ز رفعت گشت / از زهره و مه بنعل اسبت
زان نعل که اسب تو بینداخت / سیاره چهار پاره برداخت
شمشیر تو می نمود افراشت / استین روز و داد و داد
وآخر چو سلالهٔ ظفر زاد / از خون عدوت روده گشاد
با کوس تو سور صبحگاهت / در چرخ صدای لا اله گشت
زهره ز سرود رود بگسست / بس چنگ حسینی هندوای
بود از سر لحن رشک داود / شد سبحه کف ز اشک داود
یزدان که سرای خاص حق ساخت / جز بهر نشست تو نپرداخت
کان رشتهٔ شش که نحل سازد / خاص از پی انگبین طرازد

با این کمال ای فلک وش / طوبی چو خشک است اگر تر آتش
ور جیب طهارت از تو فیض / رضوان جنب است و حور در حیض
وآخر سر خدمت تو دارند / گر حوض تو غسلها برآرند

شهپر

خاک در تو که نور یابست / شببی مدد کرده آفتابست
بس بر فلک ترنجی از جاه / چون سیب چو نیمه کرده ماه
انگشت تو گر قلم بسودست / مه را چو سپر قلم نمودست
شاهی تو ترا قلم چه بایست / شه را چه شمار با کتابست
باز آنکه قلم زند تو را حب / را تب خور باد و ستاکاب
هر گردون کز خط تو سر تافت / چون طوطی طوق آتشین یافت
در خانهٔ خصم تست بهرام / تو بیجی شوم دام الزام
در کاخ ولی تست عمدا / جبریل نکاح بند جوزا
تا ماه در جان رحم گشادست / بهتر خلفی چو تو نزادست
تا جز تو دگر نباید ابن دانشست / از رشک بخود سیاه گشتست
تاریخ شرف که کاف نونست / از روز ولادت تو برجاست
از روز شد این جهان فیروز / در هفت هزار سال گشتی روز
خاقانی را بدست مردی / از خاک آدمی تو کردی
از عادت عادتش رهاندی / در هود به آتشش نشاندی
از شش دره فنا برون جست / در حجرهٔ بقا بپیوست
در وصف تو سالک تمام او / خاقان ممالک کلام او
زان عرصه کند به شهر ذکر / ترکان سخن ز فکر بکر
این ترکانند خانه زاد بس / خاقانی زان لقب نهاد بس

هر یک بحری چو صبح فکر / گوهر خاتون پرده افکر
مشکین دل بر از مشکین / تحسین طلب از جوار یاسین
زان مشکین گران بها تر / زان ها بس سبک لقاتر
بر کشور غیب ناگذشته / نابرده شده نه راه گشته
یک یک عجمی از آن مه کوی / بلواج شناس و شکری جوی
دل بسته که شکر لب بین در / تن داده به عشق شکری در
سن سن گویان چو بی مولا / بی بی گویان ز دست مولا
این جمله درو سواد خاطر / از آفت زر ترم الغابر
اما نجه زر جسته بد کار / گر دم زده شان آدمی خوار
چون مریم روزه دار عذرا / بس تهمت دیده مردم آسا
از تهمت ناحفاظ بدنام / پوشیده بسوی جمله اندام
هر یک بلی و خیم و عذرا / از سوی لباس کرده خود را
لعبت شده پیش دیده بوس / چون لعبت دیده با سپه پوس
اینک همه خیل خیل گشتند / بر جیحون بر تسلم گذشتند
تا حی عرب شدند بر تنگ / گردند سوی قریش آهنگ
تا لطف تو هر کی پسندد / بر بندد و عقده عقد بندد
این طایفه خاص پرده تست / خاقانی زنده کرده تست
تو ختم کنی پیام بری را / او ختم کند سخن وری را

زین شور چو شوری ار بجا ماند / نعت تو ز نقش بگذراند

در صفت آدم ز الغیب و او حضرت رسول ۲

ای قابل وحی قالب حلم / ای عامل عدل عالم علم

ای جود تو نیم عطف داده / زر خنده آفتاب زاده

ای نقطه ذات هر دو عالم / قایم بدم تو ذات آدم

تاج سر اسم آدم افتاد / از نقطه نخست حرف الف زاد

ذاتت نقطه خط جهانست / اصل اوست اگر چه در کرانست

ذات تو کند ز جهان راست / چون نقطه که حلقه زد بدوراست

کان نقطه اگر چه بر کنار است / تا دوره از وی استوار است

عالی درجی کمال پیوند / سکها ز نصف دقیقه چند

سین شصت بود ز روی معنی / یاسین خواندت از آن یعنی

ای یک درج از جلالت / نوشته همی بری بیک تن

آدم که کلاه فطرت افتاد / از خاک ادیم نعل تو زاد

خورشید سهیل تا نبی هم / گلگونه زده ادیم آدم

ای عقد برون ز نظم خلقت / ای تاج سهیل ادیم خلقت

گر جرم سهیل چون نیاید / زو جرم ادیم رنگ یابد

ور نیست که صدی نوشت / کیوان به ناخنش نگیند است

تا آلت نعل تو شود راست / کیوان همه ساله جرم ماست

اندر ره شبل تست والله / محراب سبحان درگاه

چون تیغ رسید آتش تیغ / با نفش کوس و برش تیغ

این طارم سبز سندسی نوی / تصویر تو آتش در آور نوی

یاسین همه زر نگار کرده / بویش همه در نثار کرده

بر گرد عذار او گشتی / نقش شهد اللهش نوشتی

اول سر انبیا بدیدی / پس بر سر انبیا رسیدی

دست همه برگرفتی از دل / پای همه برکشیدی از گل

بر روی زمین کمال ایشان / خال برص از جمال ایشان

از خال برص فرو گشادی / خال مشکین بجا نهادی

این پرده ریز زیر هر یک / کردی ز نو از دم مبارک

در خانه شده خالتان هم / گشت از تو مطرز و مطرا

آدم ز خزان جرم رنج زرد / چون لاله ز ژاله در خوی سرد

از تو اثر ربیع دیده / بر جرم خود شفیع دیده

ادریس بدرس پاک تو / تاریخ شناس اختر تو

نوح از تو بهجر باز خورده / ملاحی زورق تو کرده

ابراهیم از تو مهر برده / با آتش او براد فسرده

موسی چو فسرده ره نوشته / آتش خواه در تو گشته

خضر از تو شراب در کشیده / الیاس بچه رسیده

داود مغنی در تو — جم صاحب جیش عسکر تو
یعقوب بصر بسر رسیده — کحال دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملک تحصیل — در صدر تو خوانده علم تاویل
یعنی ز در تو عصمت اندوز — در مکتب تو فرایض آموز
عیسی ز حواریان خاصت — پرورده لطف خوان خاصت
قدر تو کبوتریست پران — کوتاه پرد بعالم جان
هر کو که نشیمنش بباید — بر جیش فلک البروج ساید
آن سنبله بر فلک آراست — کو دانه آن کبوتر آراست
پروین نگر اندرین میانه — کارزن دارش دانه
کیوان و زنیب تست و دام — درمانده به نقرس و برسام
رای دول او بمانده بر جای — سرسامی و انگهی دل و رای
برجیس ز سهم تست خیره — بر دیده نقاب از آب تیره
هم دست تو مکسلد نقابش — پیکان تو برگشاید آتش
بهرام همی کشد بلندت — ضیق النفس از خم کمندت
می شواند کر دم بر آرد — بر ضیق نفس خناق دارد
آن سرخی بر رخ وفش زنیرات — کان سرخی زنگی کمندات
خورشید ز تیغ تو شرار است — صفرا زده و صبح وار است
کرمه کرنه از تو جاه دارد — ریش بهق سیاه دارد

زهرش ز نهیب تو بتب تاب — اندر تب ربع می طپد زار
چندان تب لرزه حاصلش هست — کز لرزه فتاد چنگش از دست
تیر از دو نم تست مخبله آلوده — از نکبت تو سکته نا خود
فالج زده و سرنیانش — صفدع زده و زبانش
بیماری جوق کرده زار — از هیبت چو تیغ شاه دارو
ماه از رجه صداع در کرب است — آماس گرفته از تب است
هر هفت تن به هفت حال ارم — صحت ز تو چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عالم — ما و ان کو هست پیر مریم
از گفته تست بی تقاضا — بیمارستان عالم پر
خضر اول روز باد ولت — قاروره بدست بر درت
بیمار نیاز را بهر دم — دارو همی رسید بانام
بهر قرحه کون بر کوه دان — دارو کده تو گنج قرآن
آمد شده جبرئیل از آن شست — کو مغزش کو پای کلشت
تا مکشادی در بیان را — جلاب بجا رسید جان را
جلاب ستاره بر گرفته — از باد بهشت سرد گشته
آن باد ولت ده — وینذان دو دم مبارک تو
با چرخ دو کان همی دست — بر راه مجره بر همین هست
تا لطف تو شهریار جانست — از آتش شکر شکر خانست

جان دار وی حلق سوده باشت   ترياق مبين کهين نباشت
انفاس تو از نسیم دلکش   صفرا به بر وزد روی آتش
بزداید لطف از نرگس   رنگ یرقان ز چشم نرگس
بر لقمه ناگوار زنب   اطلاق تو بس جوارش ما
ما تشنه دلان چو طفل بی شیر   خلقت همه شیر با طباشیر
از بیم سخن رمانده باز   خاقانی را ز علت آز

در تشبیه بنی عیسی علیه السلام فرماید

ما را غم نسا کنک ای طهر   ما اکرم و جهان ای اطهر
ای سبحه انبیا بیانت   محراب ملایک آستانت
قارون شده از عطای عیسی   هارون شده در سرای موسی
در حصن تو بهر تو بیت را   در مهد تو بهر تربیت را
مریم ز دهشت بیش کاره   عیسی طفلیست شیرخواره
ز آتش تو درخت واکشیدی   کز حجله و میانش ویدی
یکموی تو دوشت عیسوی کرد   زان موی صلیب احترا کرد
کز سهم تو دیده بود حیران   پیران فلک بام جیبان
ای عالم بر طفل دیدار   چون بیرد لی ترا پرستار
خاقانی را به نیم فرمان   از بیخ این عجوز بریان
کابن غره گهنت وافتابت   طوفان ز تنور بر زن همت

ای خواجه

ای خواجه صد هزار خاقان   خاقانی را غلام خود دان
تا غاشیه تو داشت شغلش   از غاشیه تو سقف شغلش
نی لی ز نیکجای خویش گفتست   بر سر دارد و چه جای سقفست
با غاشیه تو او در حبس   بر سر دارد و بسان نرگس
از غاشیه تو تاجدار است   در تاج وری چو کوکنار است
ای حکم تو صیقلی نموده   شمشیر زبان من زدوده
تیغم ز ثنای تست مطهر   هم گوهر دارد و هم جلی در
تیغی که حمایل زبان بود   آدم ز زمین هند فرمود
این هندی تیغ نو گستر   در دست قریشیان نکوتر
تیغم چو گرفت نور در آب   شد زیور رکابی ثنایت
تیغیست و در فشان ز نشان   تیغ خطیب تیغ سلطان
منشور امارتم تو دادی   این تاج تو بر سرم نهادی
اماره همی بدین امارت   لوامه شد از سرار بارت
باز آنکه مرا سپت اسیری   سگبان تو باشم ار بدیری

در اظهار عجز و ضعف خویش با حضرت

سگبان چه که سگ زمین تو باشم   سگبا نشم ار سگ نباشم
ثنای چو تو از سگی بیاید   گر من نبوم آن سگ تو شاید
هستم سگکی ز حوض رسته   بر شاخ گل هوا نشسته

از موج تو با قلاده زر / زنجیر وفا بحلقم اندر
خود را بجو دو سگ کشیده در جل / پیش تو کشیده از سر دل
بر صحبت من خود رسیده / داغ تو شکل لا کشیده
انجم برقعات خوان نهاده / از قرصه مه کلیچه داده
در جستن نک جاودانی / بر خاک درت بپاسبانی
گم در لابه بر در کس / پیش تو کنم اگر کنم بس
خود را بقبول رایگانت / بستم بطویله سگانت
انجم بتو دولت عجب داد / گردون سگ تا بنام لقب داد
احسنت شها که پیش فرمان / تازی سگ بست بار جولان
چون قصد کنم برای جان را / نخجیرستان آسمان را
در جمع ملایک افتد آواز / کامد سگ آدمی صفت باز
هر صید که چرخ بر شمارم / زنده بدر ثنات آرم
تو زین سگکی که صید آرد / گر صید پری زبان نیارد
گر پیش تجسم تو پاک گردان / در آتشم تو خاک گردان
بگمن نظری بر این سگ پیش / سنگم مزن ز درگه اقدس
گر در صف آن قرون که بگذشت / سگ شیده دلی درون سگی گشت
از دولت تو چه می‌شود کم / گز تو سگکی شود دلی هم
نه با تو چهار یار هر بیست / گر من سگ شمار دم صحبت

صید

ا با تو شش و چهار هم ز

آخ

آخر سگکی اسیر فرمان / گفت کرم تو را به نقصان
گر جاه سگی رسیم گمراه / جبریل حسد برد بدین جاه
این شیر دلان که لطف آمد / خاقانی را سگ تو خوانند

در استعانت و انابت گوید

با عقل مراد هست خواهم / نقدی برات جو لتم راند
از نامه چو من ستم بهردم / می بانگ رسد که صحبت فالزام
تا فکر من از تو صفوت اندوخت / شطرنج ثنای تو در آموخت
بفروخت مرا بلعب نیرنگ / بیهوده کعبتین چو رنگ
فتوی ام نداد همت پاک / با دیو هوا قمار در خاک
تا همت من بقدر تو تافت / انگشتری ثنای تو یافت
جانم ز نهیب گو دو کانا / با حرص بساخت حب بالا
چون سست نشست آنانکه کن / بر خود است بانگ من
چون طفل و کر برون نتازم / سر با تک آرزو نیازم
بسیار در هوس گزیدم / با نفس جفا بها کشیدم
بود آن تبلل گر دید بود / از من چو رمید نفس وحشی
تعلیم نداد و نفس نشد / پس گفت حساب یاد می آر
وین از کف من بیابکان برد / سرمایه عمر از جهان برد
جانم بنفس مصطفی داد / نفس آنکه ببرد جمله داد او

نطق

کاهیت

چندین بنفوس دیو دم — شد جیب دو صد سال عمر من کم
خرسندی بست ملک بوم — خورسندی جیب نفس خرسند
بس حق نشنیده بود توم — بس تو قضای عمر کردم
بردم بدر تو بسجده سهو — وا دوم شکست بسجده سهو
چون دولت عشقی از درست — درگاه کسان چه باید جست
دولت ز در تو جست بام — از در که این آن چه آید
در شور کسی نمک نجوید — در بحر کسی نمک نجوید
صبح از پی غرب کی برآید — وز شرق هلال کی برآید
کاریست ز عقل دست شستن — در حد جنوب نقش جستن
چون نامک هم از خط است — کفش که سهیل در شمال است

در حسب حال خود گوید

بودم بسواد ناسپاسان — بر دست عدو ناشناسان
چون ارکیان گرفتار ازی — در جور جهل و خیل سودای
دیدم که ولایت بیابانست — ترک طمع و فرهنگ از آنست
گر بگذرم اندر آستانست — در شهرستان راستانست
خفزاد و من هادوم از جنگ — کردم بسواد اعظم آهنگ
افتاده بجلها حلولم — از غره و قیسیها قبولم
از قحط و فای نفس جستم — از آب و هوای حرص رستم

در استغاثه و استشفاع بحضرت رسول ۴

ای تاج بتاج غیب — ای قافله سرای جیب
مجروح دلم قصاصم از تست — غرقه شده ام خلاصم از تست
بر من ستمست ازین ستمگاه — ای داده داد از ان ظلمی الله
بگداخت مرا فلک به بیداد — ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده ام ز ظلم فریاد — ای عالم دل خبر مده زنهار
خصم هنر منند احباب — ای هم تو شفیع خلق دریاب
دل در غم ز ظلم بر خس — توبه دلم قبول کن بس
تو دست بفوق مرغ کن — کرد رو کنندم زمانه کوکن
با درغ تو از خصان بترسیم — خرج ز آسمان بترسیم
آنکس که در قفس کاو یافت است — از جور بمار کی امان است

در قناعت و استغنا گوید

بگجند بدم شکسته دندان — از بهر دو نان بنگسته دندان
آخر چو دلم هوای تو جست — دندان من از ثنای تو رست
ای ری تو ثنی احسن الرایا — روید ز ثنای تو ثنایا
ز اقبال توام بودی طاهر — دندان خرد برآید آخر
وین حرص مرا بحب بجای — هر دندانی که بود مانی جوای
مهر تو براه طاستم برد — در بار که قناعتم برد
آزادی باغ تر نهم داد — خورسندی داغ جستم داد

کردم ز درت گریز صد بار | هم در در تو گریختم باز
طفل از زنی گریز خیزد | هم بر در دایگان گریزد

در شکر و عزلت ذاتیه

باز آمدم از برای تمکین | در پیش تو نه بروی تمکین
مرغی بوم از نشیمن راز | در سدهٔ تو آمدم به آواز
خو کرده ام از عنایت تو | اندر قفص هدایت تو
هر سو که برون شوم ز در باز | آهنگ سوی قفص کنم باز
چون باز ز قصد کبک پرم | پس سینه کنم به سینه در دم
چون زاغ نجویم آشنایی | از پهلوی گرگ طعمه خواری
نبوم چو زاغ باغ بستان | انجیر خورد از درخت خانان
آن به که چو بچه کبوتر | ننشینی خورم از دهان در
چون طوطی غم شکر نگیریم | چون هدهد راز کس نجویم
چون بلبل اگر چه زار گویم | از دوزش گل گلی نجویم
چون سار که هست دوغ در تن | هر کز گلی ز نخبه از تن
چون بوم خرابها گزینم | تا شهر ناکسان نه بینم
طاوس صفت ز در سپاه | هیچ غم و گره فاقه در دیر
برخوان چو نوبت سالار | هستم چو همای استخوان خوار
با سعی تو در برم تبار خیر | گشت آن همه استخوان تباشیر

جانم ز نوال خلق پس کرد | گر دست تو شد نوا ابر رود
آلوده دشمنم تنم لیک | زان پاک ساعتم به بوی
این سحر حلال کیمیا به | کز طبع حلال خوار زاید
وین طرز که شد به حرم | از بهر که ای از بیر نیرم
بحرم نخورم چو کار آزارنان | خون رند و خون بهر نانان
چشمم ز سمد نجوان الوان | نه خسته من ز بیح الوان
چون آدم کنم به تقصیر | عورت پوشی ز برگ انجیر
نبوم به بر جهان مغرور | آتش خواری چو آب مقرور
تا دختر رز طلاق دادم | همجفت عروس دین فتادم
نه عم سطلاق این قسم داد | کز جهت این بنیاد در

انکو ز قرینش جفت کرده | فرزند مجوس جون بزیرد
رفت آنکه نخستین جانشم | دیدی چو زبان خوش زبانم
امروز هم گر زبان چو خنجر | انکند به زبان نخو هر
زین پیش ز نام ایمنی بود | فر نو بر عرش بیاید
اقبال تو دید نه طالع من | گر آهن من گشا ورد دشمن
ور صفت خراس شیب الله | نه دشمن گرمی از زمان من
این صفت چو تیغ کافر آشد | روشن تر زبان من است تا شد

هلم بسخن دروغ زن بود / چون برف سراب بی آلود
گشتم به ثنات رسته گفتار / چون شب و مشک و عنبار
مدح دگران سخن نه میمی / آینه دروغ زن تو بینی
گر جرخ بنه کر جند نا خوش / انگنده دهان سخن جو آتش
تن خود ده سنم با تشنه تا / شسته بهشت آب بخانه
در مدح تو ای جلال بو نصر / اینک رهنم هم در بیاکند
آن در که نهان نه اشکار است / نه سی در تکاپسی هزار است
زین بیش زبان سخن بگفتار / بودی جنت آنای و انفار
ز آنسوی دهان بنوشک بادم / تا غسل جنانش برادم

در قسم گوید

سوگند بهشت جلد عالم / یعنی بکمالت ای کرم
سوگند بکوثر روان بخش / یعنی بجد ثبت ای جهان بخش
سوگند بحجر الشیس تقف / یعنی بضمیرت ای سخن گفت
سوگند بجاهی سخن ور / یعنی بزبانت ای ملک فر
سوگند بتاج و تارک ماه / یعنی بسیرت ای شهنشاه
سوگند بتیغ و خلق ابرار / یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر / یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز / یعنی بجبینت ای بهروز
سوگند بجز ز عمر بو نذ / یعنی بدو کیت ای خداوند

کرتا

٧٣

گر تا سخن از ضمیر زاید / خاقانی جز ترا نستاید
الا که لقا تو در دین / بند ملکی ملایک آیین
الا که گشت بحرمت تو / مدح رقبا را حست تو
الا که گشت ثنای اصحاب / با مدحت والدین و احباب
گر جز تو بود جهان خدیوم / پس نه که زاده نم زدیوم
ور جز در تست سجده جایم / پس من که عدیل بو العلایم
چون خانه قدست آشنایم / زی سیره و مهر چون کرایم
دانی که چه بیزند کانی / از خادم کعب بلبانی
زی سایه خلق چون ام بس / کاندر قدم ز سایه خویش
با دل نزنم نفس بجز تن / گفته ز غم کردی من شوم من
جانم که جو درد است بگور / از مهر و کیا به پرتش ارزد
جون مار گزنده زهر تا نم / غدر است که از اشتر ازهم
اسپیده امان شیر دانم / از دیدن تیشه بان زبانم
دانم سر تیغ بو فار را / جون کرک بر گرک ترکند ناوا
دارم که گر مدح را باد / از گشت عذر کنم که از باد

در شکایت از زمان و اهل او گفته

شهر بس بنشنیدم اهل غزوان / از زی ستم بهشت غزوان
گوینده کرسش سعادتستی / نیلش سوی بانداد ستی
جون فحل چه ای باور یدکی / جون نخل کیا بی بکر بدی

از صحبت خلق امان گشتی / از قربت سفلگان بجستی

جستی ز مصاف انوانی / آلات امانی و دوانی

بودی ز پی حضور ابواب / دربند سلاف مجلس آلات

احسنت که هم جنت در / کاخوش بنشست کامل دست

آخر به نکوست فراوان / از زهره چه کم ترا ست کیوان

آخر چه کست درین پیوند / والائی آن ز شوخی این

کو باشی نکوست آشنایش / در بزم بجست جایش

بوی که ترا بدست صادق / آخر چه کم از فردوس فاسق

ای وصف تو جلد عالم / چون آخر روز آخر فش

در وصف حضرت نبوی ص

ای بخش نهاد من امرات / دیباچه طبع من نهایت

زانکه که برست فضل ولایت / با طیب ثنا طینت من

روزی که اجل بسید ارزم / زان طیب حنوط خوش سلام

زان طیب که ثنا برابد / سر ملکان بسط آید

فردا لقفین چون برارم / هم اجری و آخر از تو دارم

من که چه نه اهل بارگاهم / رانب زراتب تو خواهم

هر عار نظر که بود ام رشت / تریاق شفا شفاعت تست

تا شید تو باد دستگیرم / تلقین تو خاطر خیرم

درایات ترا اخلاق سیمام - / آیات ترا ابدال سیمام

بیمام ثنا بلطف نکادود باد / علم بسط ارجاه بیابان

هرگز مبرا ز ناصواب / از صحبت دیو فرخ طلبان

تا خر که ارزق اسب جای / باد او حمیت تو بجای

کعبه بوسه د رتقا باد / قرآن تو سور و شفا باد

وندانه تقدیر بار کالست / وندان شکر سعد بجاست

لفظ تو گره کشای اسرار / فرمان تو خلق سید انوار

ای بخشش لشکر فلک باد / لشکر کشش است ملک باد

المقالة الرابعة في وصف الشام والموصل وحلب بعنقاء بعد حضوره في مدح صاحب الاجل ملک الامراء بوجبال الدين

ای دیده چرخ دیده بان اسم / طباع زمین و آسمان سم

ای بردی شناسش فزخفرا / زیور ده حشمت فردوس رضا

ای کیسه چشم و خفتنی تو / ای جلوه ابرتان و کنعتی تو

باغ از تو کلکعا کران بار / غنا بی پوشش فستق دار

گنبد فستقی سرا ده / غنا ای کرده کسوت اه

چون چرخ نطاق شب بگسست / زرین کمرش شب برنست

بازرین شبنه بر ابگی / حوران تن تیره شب گشت کی

خوش تو کنی همه ورد دشت / از نشتر زر برین گون دشت

از قوت نشتر تو بوست | خون در دل سنگ چون جگر است

خطاب با قلم و تحسین نمودن از شعر

ای تاج سران نثار شکرت | خاقانی طوق دار شکرت
زین بنده طوق دار بر ما | سر خط بیا قبول کن باز
سلطان با تسبیح احمد هم | سلطان به خلیفه خرم
دانم سفر حجاز کردی | چون خضر بجشمه باز جوری
اول ز عراق درگرفتی | بر دور کشیده نقش رفتی
از بحر بجود درگه شاه | زانگه گشتی چو دوال درگاه
هم صحبت [illegible] | رخشان [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
شد خاک عراق لعل تخت | شد عین عراق نعل رخت
زین عین عراق نعل دارست | بل خاک عراق لعل دارست
در خاک عراق درگذشتی | راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلیفه آباد | در روضه باغ داد بغداد
زی باغ خلافه یافتی ره | از خاک چو تا بیافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی | بر چشمه دجله بر نشاندی
زان دوست هزار چشمه [illegible] | دجله لقب [illegible]
زانجا بزمین کوفه راندی | بر مشهد کوفه جان فشاندی

دریاده

P.20

در بادیه تاختی عرب وار | بر کوهه ناقه مادر فار
بر دشت عرب بگاه [illegible] | احرام عرابیان گرفتی
در مکه چو جبهه سنگ بودی | یعنی حجر [illegible] نمودی
زانجا سفر مدینه کردی | گنج حرمان [illegible] کردی
هر کو کنف مدینه بیند | جز دولت سرمدی نبیند
دیدی تمثال [illegible] | در خط مدینه صورت دین
بنویس مدینه بس نگو [illegible] | نه صورت دین [illegible]
اکنون هم از آن قدم بکام | بر رزن ز مدینه تا حد شام

در ستایش شام و برکات او

ای در رخ کائنات وصل [illegible] | که با مل [illegible] خراسان
ای زاب [illegible] | [illegible] حاصل
محبکه تو قصور شام است | جان در ده قصور شام است
آخر چه [illegible] | زین [illegible]
بس [illegible] | این قطب سپهر [illegible]
[illegible] | قطب [illegible] سپهر اسلام
قطبی که [illegible] | [illegible]
آن [illegible] محیط [illegible] | دان قطب [illegible]
چندان [illegible] | وین [illegible]

در ذکر مس مصر و تفصیل شام

بی انگه سپاس صبح جانست / در کشور صبح و شام سلطانست
در جهان به سحر شام نکوست / بل مرده از آن سحر حرف روست
خامه لطفیت در بیان جای / شیرین به سر شیرین است دایم بر پای
همچون شب زلف بسته زیور / طلحان بیابی و تاج بر سر
شام از ازلی که در بیان است / بر صبح عمود صبح نور است
خود صبح دوام که نور عالم است / و ندای تاج شیرین شام است
فرزند از سعادت بس است / بل مادر حشم دین است
زین فرقت صبح بین ما / فخر است شمیم بس ما
به روز و شبی که ماتک / از بهشت فلک شمیم کاکل
جمعیت زمین سعادت انام / تا نقش عربیت و لب از شام
چون جوهر که داده کشش / نه خوشه و دانه در بیانش
آن خوشه و در دایت مادام / و از سی و گهی زهر شام
سعادت به لطیف جا نگاهست / انداخته و گشت شام نگاهست
گاهی که بود دانه جهان است / خوفوت جشم دو عالم است
گاهی که جو خوشه دانه دار است / دانی که خلنده تر زخار است
آن دانش که شیم دین داد / خو یابر جشیم دین بود داد
خورشید بجلک سحر است / چون خوشه شام گشته است
سعدی که بشکسته از ماتش / حرفی شمرد از شمار ساتش

کان حرف که انتهای شامست / خود اول سعد و تمام است
وین دو فر شام در اقالیم / سطر است سقط چو حرف ترجیم
شام از دو جهان نشان دارد / یا سطر چه احتمال دارد
خاصه رخ سطر گشت پنهان / در نقطه خال جای خندان
زین خال سیه که چهره برگشت / گر شیخ زبان شنید بشگفت
به سطر نقطه نهی سفر است / زین نقطی هزار سر است
شام است سفر که طالبیک / بیعکس صفا و قال سالک
هم کتب علم انبیا اوست / هم مشرب جان اصفیا اوست

در تعریف شام گوید

شام ابر بهشت ملک ... / موصل طلب جهان گشایست
موصل حرم نجات بخش است / موصل ارم حیات بخش است
عرش است به حرم حرم در / سدره بیساحت ارم در
از هی و رساحت جاه ... / سدره صفت و عرش کرده

در ستایش موصل و جمال الدین صفدر

بل عرش ظلال حضرت اوست / بل سدره نهال نعمت اوست
موصل فلک است از نجا به / بیت المعمور کاخ صاحب
موصل که عالم بسیم خوان / صاحب که او بر وادی آن
تخریر جلیل صباح دیده / تشریف ید العرش رسیده
آیه گلشن اند لا بجان / با خلعت نفخ روح بروان

تا آدم ثانی آمد از جاه / در خفت زمین خلیفة الله
در گوش ملائکه بهر دم / بانگ آمد کاسجدوا لآدم
چار ارم فلک جای وصل / خورشید مسیح صد تفضل
خورشید کرم نشسته بر تخت / آوازکنان منادی بخت
کای سلطان صبح و یک یک / صبح ابدی برآمد اینک
ایاکم والصلوة خیزید / در سجده صبحدم گریزید
سر برزده آسمان انعام / خورشید کرم ز برج [illegible]
تا مشرق از زمین شام است / شام اکنون صبح احتشام است
خورشید [illegible] / از مغرب شام سر برآورد
ز این مشرق دار ملک ایران / رفت آب ممالک خراسان
آن صدر عراق و صاحب شام / آن صاحب صدر کل اسلام
کسری کسری از وجودش / چتر بر چتر سبیل جودش
هم افسر افسر سرانست / همصاحب صاحب افسرانست
زان نایب دولت ابد است / کز گنبد خفت [illegible] است
گردون که ز سبز چتر [illegible] است / از باران [illegible] است
خورشید که برترین [illegible] است / از سایه [illegible] است
با محض دست نور [illegible] / جم [illegible] جهان نگاهبانش
جم [illegible] کسی که پای دارد / کو دست جهان نگاه دارد

اگر

آنکس که یکی هم انده از شرمست / وانده که ز جام به بود دست
دست آفت ز جان [illegible] / جان آفت کاروان [illegible]
خون دل کس نگاه دارد / از خون دلی که جام دارد
خو صورت جام جست [illegible] / کی جامع [illegible] شود جام
جامت و با [illegible] / آنکه [illegible] الف

جمشید جمال [illegible] / [illegible] از جمال [illegible]

باز آمدن بر حدیث و خطاب آفتاب [illegible] شام

گردون [illegible] چو از بالا / کم بوده [illegible] باز بالا
[illegible] قدر [illegible] / عرش آمده [illegible]
سلطان کرم درو نشسته / از سایه سدره کاله بسته
کنگره زده بر سر [illegible] / چون [illegible] علی الاریکه
احسانش [illegible] / ایوانش بهشت عدن [illegible]
جبریل که سینه [illegible] / فردوس که سینه [illegible]
جمع آمده بهر [illegible] / از [illegible] خضر و الیاس
بسته گران چو حلقه [illegible] / کیخسرو [illegible]
مرسوم خوران [illegible] / چون خاتم [illegible]
مستغنی [illegible] / همچون [illegible] دجله [illegible]

اعداش که برتر آمد از آز | چون چاه ذقن نگون نگون تر
تا قصه سرایش حسب کرد | شادروان کرم بگسترد
گر گفت فلک این خرافات | شادروانش عبارت افتاد
هر دو که خوشه فلک براند | کیوان بزکات نظر او داد
و آنچه از پنجه بهشت برکات | هم صباح سر سخاوتش راست
هر چه از سه و نه سالها زاد | از خاک گرسنه بیاد برداد
کاکنش که گنج جاه بخشد | کی زاده مهر و ماه بخشد
کفتا کف من بجای و آنگه | زر زاید و از سیم مهر و ماه
آباد بر این سپهر رفت | در خلعت آفتاب خلعت
در خلعت او دست هر که برد رفت | مه توزی آفتاب بر رفعت
هر حلقه کز زمین ولی داشت | خورشید بتیغ با ولی داشت
و آنگه که کله عطای او گشت | ماه انگل آفتاب او گشت
این عالم از این نظام ثانی | زاقبال تو یافتی جوانی
ای آدم از این خلف که داری | الحق بدرد به بختیاری
ای قرصه آفتاب قرص خیز | در پای گل جلال دین ریز

خطاب با آفتاب مشتمل بر مدح جمال الدین

زان خورشید کز افق برانگیز | خورشیدی دیگری در آمیز
در بند سیان به پاسبانی | بگشای زبان به ترجمانی

[illegible] و آینه (در مدح جمال الدین در آویز)

با سنگ و گهر نگاه احسان | چون تیغ و چراغ قاف و سهلان
روزی طلب آمده دمادم | دیو و ملک و پری و مردم
در صورت جسمی آمده پاک | ارواح و عقول و نفس و ادراک
از خشم و رضاش گشته خشنود | خلد و سقر و زیان و بهبود
استاده به صلح و عدل ایام | آب و گل و باد و نار و عالم
از بهر سپند صدر اول | از طره بام و حلقه در
آویخته شخص تحمل مبنی | که جودش گاه عدل آیین
عدلش در ظلم در گرفته | جودش پی ظلم بر گرفته
زان روز که تحمل ار امر آمد | کس صورت تحمل بار نگرفت
از آینه سایلان دمادم | از اهل زمین و آسمان هم
صد نقش عجب مثال شعر آمد | کافتش عجب صباح حشر آمد
گویی سحاب جودش انبار | سیلیست سخاش
تا در کف او نهاده خلاق | گنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سخاش یک نثار است | در یتیم نهاده گفت اطراف
او را سپند حق گمان رد | خلقش بنشانه چو دو نیزد
بر شاخ ثناش عنقا خالی | بر واو به باد و لا ابالی
با جنح نفس حسب مولاش | بگرفته چو نرگس ند اعداش
آن نامه سرفراز گوراست | از بهر نگون سران اعداست

تا بخشش سریر او بنوعی — نگرفته جز حرم حب کوهی
تا شرح دهی بصد عبارت — خشنودی کم از خسارت
کم چه عجب گزین دعا گفت — خود کعبه که به حضرت اوست
هر صبح زده زآب و تابش — گوید به سلام بارگاهش
ایام نکو و جمیل فرد مانده — اول که نظام تا بخشش خواند
آنکس که ملک شهش غلام است — چون کوبه نامی انتظام است
گر صبح کسی تازه بخشش — اشک کف دست خاک پایش
زان آب و گل از صواب هند — حق سید چو نظام افسر بند
وز دین چو خلیل خشم یار است — زان بتکده سوز کعبه سار است
باشد بدوا زان جهانی — گرد و نه رسم خلیل ثانی
خود بر سر حشمت از سر قدر — نام الحسنت نام او صدر
تیر فلک از چه سحر کار است — در حضرت او چه اقتدار است
از دست دوات زر فشان — زر ادو سلاح خانه دین
زان خانه که در دو خانه او هست — جبریل سلاح شوری او هست
جمع افسر آفتاب یک جاست — حال وحل دوات او ساخت
وان لوح و قلم کی ازان است — محتاج دوات و صدر والا
همتا قلم به ده وادی نگش — همت آنش سکبار کلکش
نزیاک گرفت عالم و دین — زان بهره نمای ماه زرین

بعض ابیات از ...
در ستایش دوات حشم ملک الوزراء

هم جان بنزد و نماد رخام — گر چهره بمار و دار و ایام
خورشید آتش بدید کلک زرد — نه طرفه که آتش است خورشید
سحر نیش تن و تابش فر — بجنبش لباس و هندوی کی
روز می ده روز قحط دنیاست — سحرش نیز و که یوسف ایناست
عیسی سعادت یحیی انعام — اما رمضان خورشید دوام
روزه خورد او از رو بد کی — زین روی بر آتشش برند گوی
بیمار نزاع و طفل خاست — گر روزه خورد و برد علاجت
صفرا او رده رگ دلی — سودای سیاه چون کند فی
آید سوی بحر بیره زنبور — چون غنچه احسان نگون سر دور
ماناک یقین حجت کوه — کاب سیمش به کند سر
از صبح و در شکر نی — زاینده لعبتان نسخی
بیستاند و نقشش ز رازی — نالند بگاه زادن آری
ای در خط حکم تو خطها — بر کار سپهر و نقطه خاک
بر دست تو محمد احسان — شیطان نیارند سلطان
از جود تو در جهان آمده — کان در سفر است همچو خورشید
وز دست تو زیر پای سلطان — در موج زر است همچو دریا
بر جنبش رعد شهریاری — بر روز ... بذل نوبهاری
تا زده به بقای تست عالم — ای عالمی از تو مسلم

صیت کرمش چو کعبه برخاست — با کعبه چه کردی از کرم باش
کعبه ز وجود تو چه بهره است — از میوهٔ جود تو چه بهره است
با خلعت کعبه چه تو سازی — اعلام خلیفتی طرازی
در صدر تو و ریاست بس — آیینه تجدیدت آل عباس
دامنت ز زری بی شمارت — بر کعبه هزار سیل وارت
گر تو بوی از مکان نکو — زرین کنی آستان نکو
کعبه ز تو شد جاودان یافت — مکه میقات آن مکان یافت
گر روم و خزر خراج خواهد — از ملح و سند باج خواهد
قیصر ره روم در نوردد — نوبت زن تیر مکه گردد
می آید روی چها بجوی — داغ حبشی کشیده بر روی

در طالع کعبه گاه تاثیر — دیده منجمان تقدیر
گر جنبش بروان کرون — در بیت حیات برج مسکون
شنوی که بنام باز خواند — رو عسکر باغ مصر داند
در طالع هر که او مکان یافت — پیرایه ملک جاودان یافت
سادات عرب همه ز کمالش — کرده نه پرستش اند سالش
این اختر از آسمان درآید — بیت الله از شنوز آید
آن شنوی بکا کشش مسعود — امروز تو بی بعالم جود

از جام خیال او بست معمور — گوهر که سلاله است از نور
نشاط شده است آفتابش — پیرایه سعادت نور پاشش
گردون شده دایه کمالش — پرورده بشش هزار سالش
هر گوهر کاشتی نشان است — پرورده بشش هزار سال است
آن گوهر کان لایزالی — یعنی که سلاله جلالی
از نقطه آفتاب فرمان — اندر رحم زمین ایمان
لطف ازلش بعالم فرد — در هفت هزار سال پرورد
تعظیم قرود اهل دین را — وین بیست صد سال آفرین را
او دانست فلک بجوی کوه — تاج شرف جهان گوهر
حرصی که ز خوف قصاب یار است — غارت چو خاک و خاک غار
آری که زینت تو بوست — اما جگرش بسید باست
حرصی که بسته تو بشناخت — یارب بعدش چه حصه یافت
گر نیست طبیعت این جهانی — آن شده دجنب را تو دانی
بمکاشه حرص تست خطا — همشیره جود تست دریا
جود تو که رایگان دنیاست — تاراج ده یتیم دریاست

ای جون عقاب یتیم برور — تاراج یتیم بحر و گوهر
ز کنیت تست ابو المساکین — غارت چکنی یتیم دریا

ناظر نشود بهیج دوری | در طالع کعبه چون تو شوری
تو شوری و تو صل آسمانست | برهان تر دل تو جان است
گر شام بری بجای لشکر | صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو زبر بر ز جبریل | گیرند هزار میل در میل
یعنی فرسان کنی علم نخ | رزد او سیاه ز رانت بریخ
زوبن واره سماک رامح | سیار گسینه سعد ذابح
ز رقص خور رهت گشته هم | ترس زره واره ما بر ویر
عدل تو سیاستی براند | کاعرابی اهل مار ماند
با عدل تو انجمان نشود دم | کاز مال نشبه در ره دم
اعرابی اهل وز ده محتاج | آید بتخرجبه داری حاج
گویند قبایل از رحال | کاهل العرب اعذر من الال
در بادیه رانی از کرامات | بحری ز چهار جوی حیات
از حنظل سازی آب حیوان | روضه شکفانی از مغیلان
منضج سازی ز حوض کوثر | مرتع کنی از بهشت انور
کافور کنی سموم در دی | طوبی سازی ز قوم ود دی
میل عرفات سازی از زر | رکنی گه ز انهای گوهر
سازی بی بت رست دروا انها | در مزدلفه سخن شماها
از بحر کند ز بحر اخضر | پل سازی از مناب مشعر

از پی

از قوس و قزح پلی بساری | پس چهار ده طاق بر فرازی
آینه بی نطاق پل بر | بر سان ستاره شکند بر
چون چارده رشود دوران اکان | مشهور پل چهار ده طاق
گویند کمال معجزی ساخت | از قوس و قزح پلی بر و داخت
بشکوه هر برود ز طاقش | ز ثبت پل که بلا بست طاقش
بر صفا راهی بر گذاری | بر کوه صفا و مروه شش آری
بر گاو مصریان نهی تاج | از فرق عزیز بفکنی تاج
حفص سرهان تکیه آری | بنیج بلبسان تکیه آری
آری نزبین تکیه مشهور | از هندستان درخت کافور
بس گنج روان کنی زهر سو | آنی تو ز نکه در عدن
زراهی چشمها گشادن | شهرستان بنا نهادن
از بهر دل تو نوح و ادریس | کردند درو گرد مهندس
گرد و قته عمارت سلیمان | بنا بودی سپاه شیطان
از بهر عمارت تو عمدا | صفهای ملک شوند بیدا
از ماز انیر و آب کوثر | آهک سازند گوه و گوهر
از قله قاف سنگ آرند | یا روز ستاره برکند آرند
صد پاره برادرند بیفزر | صد پاره ز پاره اسکندر
حوران بر طبق رحات | آرند در و قصور رحات

هر جا ز طرب و سروری — مقصور بر آن قصور مینی
چون خانهٔ نحل یک به یک تنگ — تنگ شکر نائب مشبک
قصری که بیام تو طرازند — دندانش از آفتاب آزند
در یکدم بی سپاس مهری — سازند ز کوه اساس قوسی
خورشید و مهی کرده دوزخ — خشت زر و خشت سیم کرده
طنازان عرب در آن سپند — بر چرخ نهند بام بر آن سپند
از چشمهٔ خور گل آورند بس — کاه از ره کهکشان برند
چون آن کره گل برآسمان — تاوش فلک المحیط خانه
قصری و چه قصر گنج بر گنج — تو چون شه نحل شاه شطرنج
استاده سران کلاه در پای — بنهاده سریر بر میان جای
شهری و چه شهر داده بر باد — خوانده ملکش محمد آباد
گر چون تو نهم زمینش دانند — بر کشور هشتمینش خوانند
پاکان که درو مقام سازند — فخر البلدانش نام سازند
کابلیس چو سجده آن ساخت — کادم ز تو یافت این نیابت
در سجدهٔ آدم از دل و جان — می آمد است فخر گویان
پس ز آسنوی قاف برکند پای — سازد همه بر قبیس [illegible] جای
چون کعبهٔ مکه او ببینند — سقائی مکه بر گزینند
بد رفته کنند به بیم ساعت — آن اند بهزار ساله طاعت

آوازه رود و ز نسل آدم — در چار کنار بهر دو عالم
کابلیس ز کفر شد مجرد — در عهد جمال الدین محمد
ای جان محمد اندر اسلام — نازنده بنام تو چو بهنام
نامت بمحمدی وفا کرد — چون نام نکو کجا خطا کرد
از سورهٔ معجز و مقامات — آموختی آیت کرامات
بر معجز قدرت ای قدر دست — امروز تکلم المجرهست
با تاج رسل درخت کیاست — آید بموافقت سوی غار
در سو که خیام و حجره کرد است — طوبی همه ساله حجره …
جعلی ز حرو دست سیل … — سیراب شده ز آب …
کردی همه خلق را بحکمت — سیراب عطا درین گلوگشت
هنگام چو و چه … گراه — بشکافت بیان مصطفی راه
قدر تو بر آسمان گذر یافت — از … آفتاب بشکافت
کیوان شرف سماک قدرا — رضوان گهر بهشت صدرا
در وصف تو آنچه وهم راند — گفتار نماند و هر چه ماند
زان سوی ثنای تو شخص … — جائیست که جای فرد و آن
اند بنده درین ثناست … — زینسان ثنا بود نو …
تا گفته دعا فرود کردارم — و ز خاتمت کتابش آرم

خاطر کنم آتشین حدیقه / از مدحت سید الطریقه
نوری که سواد او اسرارات / از ظل ضیاء الدین حالات
ور نور هدی مصور هستی / هم شیخ و شیوخ عمر هستی
آن بیک صدق و جان تحقیق / وان گوهر عشق و کان توفیق
خوان کرم و قوارهٔ بر / خاص حرم و خلاصهٔ سر
خوانش که نشسته گرد نقشش / جز بیت تخت نای حلقش
گردون لقب گران میان روح / بر آب خضر سفینهٔ نوح
آمد لقب کبود دستش اسمات / او مه دل و آفتاب حالات
ماهیست دلش روان ولیکن / از نقص خسوف و کلفه ایمن
اسلام گرفته روشنایی / از شیشهٔ عرفان سمایی
مخدوم خواص روزگار است / سلطان مشایخ کبار است
شبلی قدم و جنید عادت / سفیان سخن و فضیل حالت
موصل بقای آن نکو نام / فرماندهٔ خاوران اسلام
از خوف و رجا دلش جناحات / از رنج و خور اندر مساحات
همخنده و همرشک باره / کوهی بلکال آسمند واره
جیبش ره قوافل غیب / ینبوع رصد شده ز ری جیب
در جبهه آتش از جواهر بر / بحری ز صدف آنچه ابر
در گرکش اشک چشم بیدات / آن جوهر سینهٔ مصفات

گز آتش دل گدازش افتاد / بگداخت بدیده موج بر داد
سجاده ز عالم فسرده / تا صومعه مسیح برده
افکنده هزار سفره از نور / بخش فقرا ز بیت معمور
کعبت و حرم هم از در او / مروه است و صفا سرای او
شیخ حرم و مرید کعبه / اعلی الله المجید کعبه
آن نقش الف که نقش او بود / در حرف حرم ز نامش افزود
در حلقهٔ مدحه عمر نام / بس عالم کعبه گشته مادام
در گوشش گفته سنگ درگاه / کای عالم کعبه عمرک الله
چون ابر برآمده چو صیقل / از بحر سخای صدر تفضل
بر سنگ حرم گهر فشانده / بر خاک مدینه زر فشانده
چون روز فرو شده مجرد / در روزن مرقد محمد
کرده ملکان رقیب دیوار / بر دامن خوابگاه مختار
مختار شنیده بانگ نالش / از خواب برآمده برایش
گستاخ گرفته در برش تنگ / او کرده بدستبوسش آهنگ
از حضرت آب خضر خورده / از بوسش خود تو تازه کرده
دانسته که در حریم رحمن / حی البشر است حی لقمان
پس رفته چو مشتری سوی کیش / از روضهٔ مصطفی بقربش
زان درس بمدرسی شنوده / در حال مفید درس بوده

زاد ز پس گرفته وقت همت ‏ ‏ حوری نی ز کمال و رفعت
آورده به تحفه نزد صاحب ‏ ‏ صدر الوزرا ابو المناقب
بری که ملک سزد و رئیس ‏ ‏ احرار همه جهان عمید بس
دستی ده جان عاشقان است ‏ ‏ ترک انگشت خوان چو امکان او
خاقانی بسته ذلّ خوانش ‏ ‏ از ذله خوان صبحگاهش
مشتاق لقا نما دست جانش ‏ ‏ یا رب به لقای او رسانش
دانم که چو واندر این قصه همت ‏ ‏ اندیشه کند که تا چه کیست
گویند نه تا که عاشقی چیست ‏ ‏ زنده به نفس مسیح کشتست
آزاده و لیست بندگی نیکوش ‏ ‏ صوفی صفت شه نشسته ری تو
رودی صفت لکی گرم ‏ ‏ زنگی طربست لیک پر غم
یعنی طلب از لباس بگیرد ‏ ‏ و بناء … زکعبه چو شتر
کان پیران کاسمان بپوشد ‏ ‏ خرقه ز درون نفس بپوشند
هر خرقه شد صوفی کساست ‏ ‏ آن متّقی صوفیان نیل راست
گر چون کبود جامه را بین ‏ ‏ ضحاک گر از چه واژه مگین
خورشید نسخ بوش بنگر ‏ ‏ جمشید سخا و عدل پرور
بر نقص گرانه را به زرف ‏ ‏ برانگیزند ز زرد شنگرف
به من زبان که بود و دو دس ز ران ‏ ‏ ور جامه زرد و سرخ پنهان
بر هر که زرد چهره گردد ‏ ‏ زین لفظ طبور تیره گردد

ای شکر جان معنی اندیش ‏ ‏ گر صورت جامه تنگ دری خویش
کی دانی این سخن که حسبت ‏ ‏ خاقانی از این سخن چه حسبت
نو حال عروس این معانی ‏ ‏ گیرا نقط کس پرانی
ای کشته جواهر گشتن جان ‏ ‏ پس ورخشنی شنه جوشان
خامی کنی از شوی خشن دار ‏ ‏ تا زخم نخورده جوشن دار
یکرم بخور تمام مخمورش ‏ ‏ پس جامه زخم خورده پیوش
افکنده چهار میخ ازی ‏ ‏ پس ملق هزار میخ ساری
یک میخ هوا ز سینه برکن ‏ ‏ پس لاف هزار میخ میزن
تا میخ هوات سخت بیخست ‏ ‏ ورع خرد تو سست میخست
زین ورع که حفت شنود ‏ ‏ یک میخ و هزار ورع داود
صوفی طلبی بدان … ‏ ‏ رنگ از خم این جهان گسست
جامی زحمی گرفته در دست ‏ ‏ کین رنگ صفات کیرم است
این رنگ … نشانست ‏ ‏ بر کمی رنگ صوفیان راست
زنگی که نها صوفیان را ‏ ‏ … های آن جبار
نقوت … تا جلد … ‏ ‏ … طلاق برد عالم
این عالم اگر چه منزلست ‏ ‏ دهلیز سرای جه … دلست
در مصر تراء العیر الوان ‏ ‏ تو گشته بسال قحط کنعان
کنعان ز آن موقفست ‏ ‏ کین چاه تو چاه یوسفست

زین گرگ کهن جهان غدار | این یوسف تازه را نگه دار
صوفی که صفات گوهرش را | چه کفش چه تاج زر سرش را
بل تاج بپای اله از ناز | سرتاش کفش را او بباز
اکنون نه تو سرستان شاهی | یک کفش خرد و تاج سرپای
گر داغ نهی غرور دانند | ور کفش خری نه زیب دانند
چون تاج فراز فرق بنشین | چون کفش صف نعال بگزین
نه پای گزین نه سرنشین باش | که که چو کمر میان گزین باش
شد زنگ سرودری نی دوم | سیدقی نه که بشر زیوی هم
شد وقت غزی نگار باشد | سیدقی همه وقت خوار باشد
هم سیدقی باش ز تهم خواره | جنس شد خوی بیکاره
طوق شرف انکجا بپوسی | تا دست قفا زنان ببوسی
صوفی که زدات او سدنور | چندان ز مقامت خود او دور
کو ماند خشک و جان ستاده | در روش قفای سر نهاده
تا هر که قفاش بیشتر زد | بر دستش بوسه بیشتر زد
هر شیره ی گرد سر انداخت | مفتاح نجات نام او ساخت
کان سر که ز سر کلاه بردش | بخشنده تاج زر شمردش
چون در تو ازین صفت صفت است | لا نسیده که صوفیم روا نیست
چون گرگ کبود رنگ بودن | وانگه ز نهان نهنگ بودن

چون

چون تیغ کبود پوشی او راست | گر تیغ گهر درون بیداست
سر دفتر اهل آن جهانی | آن کو در شیخ باز دانی
در مجلس شیخ جان برافروز | در کتب شیخ دین درآموز
زین گنج تهامت این دقیقه | آن شیخ شنو علی الحقیقه
کین حلقه قد صفات او راست | وین واسطه عقد ذات او راست
عقد ازلی و صفا درو گشت | وصفش مه و عنبر سرشت

صدر همه عصر را علی | از فخر رضی الدین فراعی
برهان الحق وحید عالم | بل جان محقق و محی سم
ختم فضلا بعلم اول | بل افضل و مفضل و مفضل
فهرست بکارم دوام | بل اکرم و اکرم مکرم
ساحر که نطق لیک صادق | سیاوچه که موسی حاذق
ثعبان قلم کلیم قال است | آتش نفس و خلیل حال است
از سحر حرام شست گیهان | از سحر حلال رای جهان
رسته سردی بهار درکش | زان آب حیات کش آتش
استاده وجه علم حواس | خورشید داده روح حواس
چون نقش خانه اش اندر | هدایت نقش نامه اش اندر
من هندوی جیش خانه او | صقلابی جیش نامه او

بار حکمت خانهٔ او | گنج حکمت نامهٔ او
آنجا که هنر سخن باشد | سقلابی دار زبان نباشد
او گر سخن گهر فروشد | دانم که جواب من نپوشد
در نوبت من بهر که بستند | وز دانش سخن بریده دستند
دانم که درین صناعت امروز | کس نیست چو من زمانه افروز
بر روی زمین نظیر من نیست | کس در همه جهان چنین سخن نیست
یکذره بودم زمانه یفعل | خورشید بودم بسایه یفعل
خورشید سخن شدم جهانگیر | وین سایه گان همه فرو گیر
از من بسه مرتبه فرود شد | سرمایه خود ز من فرود شد
پی من همه گر همه تمام شد | هیچند چو زری علی الکیمیا
سه بی خور اگر چه نور باشد | در حضرت او نفور باشد

جولاه تر ادم از سوی جد | در صنعت من کمال الحمد
هر شب که شود بکارگاری | اطراف فلک چو جبه زاری
زان جبه کنند ریسمانم | آرند بکارگاه جانم
نساکرد از ل بکلبهٔ من | تا سوره گشت ریسمان تنم
مبیافم تا ردپو معنی | از بهر دطای خفر و موسی
بافم لی ریح و فتح پوشش | دستار سرو ردای ...

دانم

زانجامه که بافم از سر دین | بطراز کش از طراز یاسین
چو زنده بسافران افلاک | در راه جهت ودیع چالاک
از آتش فکر و آب خاطر | بافم همه روز شعر فاخر
شاید که ز معجزات لافم | گر آتش و آب جامه بافم
جادر بسزد این شعار پورن | بر فرق سخنوران گردون
چون شبنم بگو ده کاری | در کار که نزرگواری
دستارچهٔ ملک طرازم | رگ بند مسیح پاک سازم
چون کرم قزم تنیده تارم | مبیافم عنکبوت کردار
امانه چو عنکبوت خون خوار | گر کرم قزم حلال خورتر
گر کرم سخن تند من آنم | حاشا که به عنکبوت مانم
کان جامه که عنکبوت بافد | از یک سر حال بر نتابد
گر جامه چه غذا از زاهدان است | جنبی که شعار شاهدان است
من کرم قزم نه عنکبوتم | زان روی نهان بناک قوتم
کرم ابرودی ز خشم در نهان است | روی از پس پرده زان نهان است
آنکس که خیانتش خصم و ابروست | گر پرده نشین بود ز خوی اوست
امروز منم طراز اشراف | خاقانی مسیح سخن باف
حکمت بافی بگوشه چو رسنه | در حجت گوشه گشته چند
جوله چو دان پر ز اخلاص | قالی بافان حضرت خاص

ور سوی پدر درود گرم دان | استاد سخن ترش چو ران
بر سقف نطق در فسانه | از قوس و قزح کنم کمانه
چون وهم بچرخ برگمارم | چون گوی بچرخ طشت اندازم
از تیشه طبع پیشکارم | صد طاقچه پیشکار دارم
رندی که ز رنده ام برآید | بر عارض حور چهره شاید
چوبم همه از درخت طوبیست | تخته همه شاخهای طوبیست
زان چوب دوات عقل سازم | زان تخته سریر جان طرازم
کو هر کس تا بجا نه بینش | تا سازم ریح تخت بینش
کو نوح که سازد از من کشتیم | تا مسطر کرنیاش تخشیم
تا کلک من درین نگارست | شرد ان همه ساله چیردادست
ختم است بر غم چند هاشی | بر خاقانی سخن تراشی

بستم زبلی غذای جانور | طباخ نفس ز سوی مادر
گنجینه حکمت جام | زان بر سر صد نکس نایم
چون نخل جوانم بر درخت | چون مطبخ نفت از درون
هر که که مطبخ گاه بویم | ای بهر آزاد شویم
یکجها ز من شکسته بینی | یکاسه من شکسته بینی

شو بنه

شنو بنه بهار مطبخ من | دستی بعسیل کی برد من
در دیگ دماغ از کشش | خوردی بیم از ان مجالس
خورشید بدان کند نکو روی | کز مطبخ من بود رسید بوی
دودی که ز مطبخم بر آید | در تتق فلک چو عنبر آید
مریم صفتان کز روح زاید | روزه بابای من کشاید
از هجو و مدح من بیکجا | آید صحن و به صحن حلوا
شعرم بی فدان ناقه | سکبای تر غذاست ناقه
آن سکبا راست روح اگر | افراز کشی و تو ابل آور
چوب از نخت سنت عقا | این کاسه سر نکو بینا
دریوزه کن خبز من آن | این ده هر قدیم کاسه گردان
از دست من ارجها این حیض | خو کرده بلقمه لطیفه
سکبا کند و دوای آتش | تا خاطر من نهاد حواش
شهد سخنم شراب سادت | بو نافع صوفیان صفایت
در مجلس خاصگان که سود | ایشان سنت اصلاح الخود
هست از بی خوان تندنگان | خاقانی ایا ز معانی
زین خوان آباکه لطف یابد | صاحب رمضان روزه بابا

ور سوی عم طبیب گوهر | بقراط سخن بهفت کشور

عقلم که نه از بحر معارفست — وارونه شناس کوه قافست
موسی سخنم نه کوه او را — عیسی نفسم نه آسمانرا
نه راه نشین فلک نشینم — خسرو آن فلک چهارمینم
هر ادویه که دم خیالی خورد — تخمش به زمین طبعم آورد
هست ادویه‌های من نه او را — آن هند زمین و صحن خاطر
هر کو که مفرحی کنم بو — گردد جگر حسود چو چو
زان ادویه‌های تحت اکثر — هستم سخن مفرح آمیز
هر کو که مفرحی بپرورد هست — جانش بمیان جان خود ساخت
نطقم که شفاء عم کتابست — طاعون روان طاغیانست
روح الله محققان را — حی الروح منافقان را
سحر دم من بوقت شبگیر — لشکش دو صد هزار تکبیر
از شربت لفظ مرغ جان آن — شریان حیات اهل عرفان
گویی که محمد خدا او — وار و که بها مرا عطا داد
او شرف و ذات او شرف — او کان فیوضات او شرف
کوثر بها ز لعل خاش — ره فرقه شرف زد و کاش
وارو وه عطر چشم جانست — همچون عیسی و جبرانست
بعثت کن دشمنان حیاتست — صد رحمت باد بر چنین دوست
سنتی حلاله ناتمام شد — زین صحبت علم و در نقاشند

چون غار بعون کرم دو نگر — ور تر به جسم بیان تهی تر
و آنگاه چو نقش تر بپرداز — قتال جسم و دانش دود

اکنون که لحظه حسب حالم — بشنو که بسر شده است عالم
در بحر بلا فتاده ام سست — حیران چو صدف نه پای نه دست
پس چرخ بسوی در شسوار — بشگافته سینه ام صدف وار
که سوخت همچو بیم از تاب — که گشته بدست غم چو سیماب
با ما خستهٔ جشنم روزگارم — با آبرودی اختیارم
آن ناخوب حسن دور و داراق — وان آنچه جهت نه شر و دان
شهباز منم و شاه بریده — شهبازی روزگار دیده
در حلق بمانده صفوه آماد — یعنی آه از نهیب حساد
چون کاور خوارس سکیسه دان — گرد و نقط و بال گرد دان
از مقرعه زمانه خسته — گردون بطناب چو چشم بسته
جنبش همه چو بر دآخور تر — لیکن نرسد با خورش سر
روز دیده بر او دره پس ان — لیکن برادو دست اس ان
هر سنگ نه رنگ شد سر شکم — بگرفت ره مجنی بحبشکم
چون وعده واریم تمدیدها — گفتا ز رنگ کن مزدور
بشکسته دلی و سینه کاری — معذورم اگر بنالم آری

روشن کن و فرش تیره بارگه / پالوده بود چراغ تاریک
بر دولت خود چو روز نوروز / یکروز نبود روز فیروز
وز طالع خود بسان تقویم / یکسان قران نود تنظیم
تقویم که شد محل شکسته / فرسوده و کرد و بر نشسته
گر زو عمل دگر نیاید / تاریخ شناس را بشاید
ضایع نکند کس خیال ایمنی / بر بال کشی ورده ننشینی
پا کرده به بلور فرسته / از دو ارکتب به در رسته
که پنجم بدست ازو بدر رفته / که پاره چار سو به بر رفته
ور دی همه مرد و مرد پیچند / پس تا فتن سر بسر بسیجند
باالله که بدست دهر لیکن / آن تقویم کهن منم من
از آن دمیان زمانه دیدم / و بدن چو حصو و هم از نیمید
یوسف چو کشید از اخوه تش / من زاخوان کشیده ام بس
افکنده ام از نهیب آفات / سنگی به قرابه قرابات
آنگاه قبیله ام نرفت / کان دره و قبیله را بمانت
طوطی صفتان آن زبستم / شروان قفس است آشیانم
تقدیر مرا بسر رسیده / منقار و زبان و سر بریده
از هند طرب برون فکنده / از شاخ امل نگون فکنده
توتم ز شکر شکر نداده / آب از دو دهن نهنگ داده

من بودم نظام زار بی جهت / کان طوطیک بود وارست
از خدمت اهل جهد جسته / بکشاده نطاق نطق بسته
تا صورت عافیت بخوانده / بر آیت نسخ نسخ رانده
چون مریم کاه تهمت و لوم / برخوانده قل انی الکلم الیوم
در بسته ز بیم سر زبانرا / بکشاده در از درون جانرا
ببریده زبان تیغ تجرید / چون تیغ شده زبان توحید
آن به که زبان به تیغ دانند / مردی که در سخن نرانند
زندان منست مسکن تن / هر موی تو گل تن منست
تا دوم زند اتن عالم / ور تکندارند بادو اسم
وای از نفسی زنم برآهی / آه از جگر برآرم آهی
تا کی زنم بر آن کره / بر بسته بود حفظ شاه

از بر خلایقم سبکبار / بر مایده علی تجار
او ضامن من بنام و بجان / من ناو حش از بنان رفته
از هر بزی خلیل کرده / تا بوت گری مسیح کرده
خود نابوق که او تراشد / جز مرقد موسوی نباشد
او هست علی نام بجان / من ضیمر او بحق قرآن
او وارث عیال من به آتش / من کشته بجان عیال خویش

گر گزند درد لم در آید … تریاق خود برمن آرد
جان صرف کند به آرزویم … گر خود همه شیر مرغ جویم
الا پدرم که بود از بیش … کو بر جگرم فدا کند جان
مرغ دل من گرفته پرواز … از دانه و آب آن گلستان
آن مرغ پرم بوقت رفتن … نوروز شهی بارگاه سلطان

کارم ز مزاج بد رستی … گر نه دعوات مادر ستی
آن پیرزنی که بر نعیت … وان رابعه که بانش نیست
وز رابعه در صیانت افزون … بل رابعه بنات گردون
کدبانوی خانه‌ان حکمت … مستوره دودمان عصمت
مریم سکنات گاه … زهرا حرکات گاه احسان
بگرفته ز عیش پنج روزه … چون مریم چار ماه روزه
مستوری او مواید نزادو … اسلامی و ایزدی نهادی
مولد بده خاک در عقابش … قبلی قوس الکبر بابش
بر راه صبا سطو نشسته … مار دولی راز بان بر بسته
بگریخته از عطاب نسطور … او بخته در کتاب مسطور
کدبانو بوده چون زلیخا … برده شده باز یوسف آسا
از روم ضلالت آوریده … نخاس بهوس بپروریده

دل برده چو پرده در ولات … پرورده به پرده هدایت
تا مصحف و لا اله دیده … ز انجیل و صلیب آرمیده
از بسکه شده صلیب دشمن … در خط شده از صلیب روشن
تسبیح مسیح کرده وردش … تهلیل خلیل یاد کردش
شب زان دل شده دود … صبح از سر کین نفس گشاده
گر خود بنجز آن آن مال ودین … سبحه گندش بعقد پروین
صافی دم و صوفی اعتقادات … مومن دل و مومن اعتقادات
گرد از پی همره دل من … دل موم سپید و موم روشن
حالا من از رضاش محتاج … حاجات من از دعاش محتاج
بندش همه بند اختیارم … فتحش همه در روز کارم
با مشفق برای وقت معلوم … مهر ابد می نهد بر آن موم
کرده پی حرب دشمن من … از ناوک صبح جوشن من
با طعنه طاغیان خفیف … بازو قویم بدان ضعیف
آه از دعوات او نبودی … کارم ز فلک چگونه بودی
غمخوار ان فرقت رانش … من هیچو او بس های تشنش
الحق حق نعمتش قدیمست … همچون حسنات عم علیم است

بگریخته ام ز دیو خذلان … در سایه عمر ابن عثمان

هم صدر زهم امام و عالم — صدر اجل و امام اکرم
بر ما ثل و هندسی تماشش — افلاطن و ارسطو عماشش
از علمش داده دهر محدث — یک ثلث بهر سی مثلث
زین عمر بین آن نثر پیدا — کز قرص خور آب و خاک پیداست
خور برکشد ابر را به بالا — خور رنگ دهد گیاه و خارا
خور دل گشت و هم رحمت آب — از بحر سوی فلک کشد آب
خورست مشاطه در بین رنگ — بر خاک برا همی کند رنگ
آید به پناه قرص خور — از خاک زر و زرنگ گوهر
در خانه تنگ خاطر من — عم ساخت دو صد هزار و زن
چون بر سر روز نم رسیدی — چون قرص خور زر تنیری
نادست بهارش بر آرم — خور را زچه غذا بر آدم
تا بر در عم مراد و فست — انگاه نهاد من ابوقت آ
بودم چو یکی دقیقه خورد — عم زی درجات رفتم برد
پس زان درجات برج راحت — زان برج نبوت اختران ساخت
سکین بدرم زجور ایام — انگنده مرا چو زال در سام
اول ز نبی نشستم آورد — پس پشت مرا بسی بیول کرد
وانگاه رسی دوازده هفت — زانجمله سرای هفت نهصد ساخت
او سی مرغی نموده و حال — در زیر بر م گرفته چون زال

آورده بگوه قاف دانش — پرورده مرا بآب دانش
بامن بوبتیم داری آنرد — آن کرد و که حق بمصطفی کرد
بس علم از و صد بیانه — در گوشم الم یکه که خوانده
کرده پدر من گزین بس — کرده طرب به قصر خویش
این حال درست گو نبود ان — رنگ وقح الوده بر خوان
من چون حقا اگر گفت — لب بسته و دم فرو گرفت
بر خاک همی پراکند رنگ

عم وارد می ترند کیم واده — پستان مغام در نهاد ده
خود بوده به رنق و ایمن — پرورده زیر سایه من
اندر بر من گرفته زاول — از شت بهشت نو تابکل
زان عالم سده هفت آیین — کرده به بر حمایل من
حافظ بده از بلی کلام — از آتش و آب بحث سالم

چون دیده مرا ز بال کشاده — لوح خرد م بدست داده
از ابجد عقل درگشته — الحمد حقایقم نوشته
عمر همه روز برگرفت — پس سوره سر ز سر گرفت
خود کرده ثنا لا صوابم — خود کرده ظلیف اکتابم
چندانکه مرا ز لطف اغاس — آورده مرا بحرف الناس

پس مرده مرا از آستانه | در صدر گرفت بخانه
اول در بند زر گشوده | خلق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح | آموخت سقط زند ارواح
فرموده مطالعات تکرار | در مجمل رمز و عین اسرار
من شاهد خاص او وراق | او این دیده و من ببرد
کرد لغوی مرا نه لغوی | پس گفت اشد لیس بقوی
طبعم بسه علم ساخت آراست | آن سه که ز وهم عقل و حس آراست
بر من گره گمان گشاده | سر رصد زبان گشاده
کل کرده مرا به نیم برهان | آن چهارده حرف سر قرآن
کز بهر چه این سه حرف مدرک | بنجست و چهار و سه دو یک
پس چار مرا اسم نموده | وز چار علل سخن فزوده
آن چار که جوهرا بیابد | تا کرسی مصحفش بیاید
آورده مثال راستینم | کرده صدق جهان یقینم
در علم اسامی دو عالم | آن دیده که دید از حق آدم
هم داده دوام هیکل من | هم آستی ام هیکل من
پس چون شدم از نهاد خالی | از کسب انتقال فارغ
جنبید درخت میوه دارم | در فصل ربیع روزگارم
در صحن من ز آتش و آب | هم رنگ روز فتاده مهتاب

بو بنفشه

بو بنفشه جهان چپ لالا بس | چون دام بگوشه سیه در بس
باس عمه سبزه مرا آورد | از برف نفق سر بر آورد
بر لوح سفید من سیه فام | نون والقلمی نوشت ایام
نون والقلمی چو سنگریزی | یاسین خواندی برود میزی
چون دید که در سخن تمامم | حسان عجم نهاد نامم
چون شاه پای علم گنج در گرفت | سالم درست و گنج در گرفت
والشمس گزدش لبش بشیم | از شادی آن نمود بشیم
زین کلبه کلبه تجارت | زان عالم بود باز تجارت
یک عطسه بداد روی شهوت | صد برکت اللّهش ملک گفت
رضوانش نکاح بست جدا | جل ساخت غرفه نشست آنجا
آنکس که چو فردوس بیند | بر حق بود ار غرفه نشیند
از زمین بهی زجای تو است | خصمش که ز لالای دار رجا است
خود بوی جهان جنین قرآن درد | کالعیس نماند بو ایشیر درد

آن قدر صفا که خاطرم راست | از خدمت سید اجل راست
آن مایه که طبع را نواست | هم همت سید انام است
ذو الفضل محمد مطهر | آن مرتبه محمد مصر
آن مردم دیده مصطفی را | آن وارث صدر مرتضی را

قدرش ز دو کون در گذشته / یکسوی ز مصطفی نگشته

وین را شرف شریع ز انجم / بل سید شرع و دین ولا فخر

وجا چه دو دمان خویش است / علامهٔ خاندان خویش است

از جنبش و انس اختیار او است / بر مشرق و مغرب افتخار او است

آن فاتحهٔ صحف هنر را / آن خاتمهٔ باغ بهتری را

بوده در شهر علم حیدر / وین سید و دین کلید آن در

وقف ابدیست بر زبانش / هر خانه که داشت شهر دانش

جاه و شرفش ز شهر علم است / کاشانه سرای شهر علم است

شهری که فروغش آورد او / او میوهٔ باغ آنجهان شهر

زان معجز آن دفتر اجلال / بشکست فلک چو حجرهٔ آل

جنبش گرفتش ز دوری تسلیم / جنبش فلکش به دوری تعلیم

کز جنبش است حاتم طی / بر تربیت صاحب ری

تا سایهٔ آن همای رخشان / رفت از سر خطهٔ خراسان

خندیدست ز انقلاب دهرش / بر لنگرهای چار شهرش

تا حضرتش از دهری سفر کرد / در باد دهری سموم اثر کرد

کان شمه شمال عنبر آلود / از دود دلش نسیم خلق او بود

زنبور شو و ازل بهی را / هرجای که کتابه او بهی را

بر کردن مرکبانش جاوید / دستارچه زر ست حور شید

گردون شده باد هر مکانش / دستارچه بند مرکبانش

فرزند محمد عرب اوست / حسان عجم ورا دعا گوست

من شبهی صبب در هوایش / شبلی چه که عالمی ثنایش

عیدم ز جمال و حال او است / نظمم ز حدیث و قال او است

زیرا چو از حدیث رانم / پر آب خضر شود دهانم

ار سبک از این حدیث راندم / احسان ز زوزه باز ماندم

دانست که مدت فراقش / شیدا کنده ام ز اشتیاقش

گرد از بی امن این دو البس / هر دم نجهار ز نامهٔ خویش

هم بر دارم ز نقد رخانه اش / با جار کتاب جار نامه اش

چون وال سر خاندان او داد / طبعم به ثنای او فرو داد

فرصت مدیح او دیگر راه / گر هست و مدح خاص لله

غم هیچ ز دست دیگ گیسدا / هیچ رگ و جان من بر یداست

دولت او بود و جام امرا / کانفاس امام بوی جا مدا

در روضهٔ آن خسان ناکس / فهرست کمال امین ادس

آن عصمت صرف نور فیاض / سلطان یمه نور فضا خاص

هر کس بول محمد حسینی / احمد علی ابن احمد تقی

نوری که ز مشرق ازل تافت / نجم الدین احمد

بر نامهٔ جان نقطهٔ عجم الحمد نوشته اند و النجم
بر نقطش فرو ده داور از واو قسم کمال اختر
شاکرده دل و بنده مطلق شاید باز از آن حضرت حق
تا شیخ کلاه مغربی ساخت خورشید بر آن کلاه برانداخت
بگرفته از آن کلاه در یافت زان رشته کلاه مغربی یافت
چون دولت بی بهانه برگشت زی مکده من آورد روا
او نایب سید البشر شد سید بخاک غار در شد
من جسم و روح او است مادام ارواح روند سوی اجسام
من سایه و او می مطهر تصحیف بخوان و قلب بنگر
آید بر من ز روی ظاهر زی بر سایه آید آخر
خورشید بنزد ذره آید حلوا السلام تره آید
بیمار دلم مرا طبیب است تیمار کشش من غریب است
کارم به بقایش نضج بگرفت بخوان که سقیم من رفت
رحمت طبیب راکه نواخت آید که شام تر دو بیمار
او در حرکت ز بعد شاید ز و شام شنیم صباح یابد
هر جا که در آمد آن دلفروز شبها صحبت و صبحها روز
روشن شب ماندروز جدا در تیره کی آب زندگانی
شمع من ظلمت نورش زان شب بشب بود حضورش

از باد زوال باد امانش از دیده دهر شمع دانش
هفت اندرشش زمین چلمند هفت اختر آسمان علمند
دل زاندرشش شب نشاید خود ظل زمین شب نماید
شاید که ز شب کند بخسپم کانوار شب دهند انجم
معراج شب نمود مختار از طور شب شعاع زد نار
شب بنماید روشنان راه شب دارد و داغ نیز الله
شب روح سالکان است شب غالیه عذار ما است
شب بخش نشنند عاشقان را شب بخش بود عروس جان را
شب جامه آفتاب زر است شب غواص هر فرقه کسا است
غواص سیاه زنگی آسا صاحب گهر نفت دریا
آن گوهر تاجور سر آید هر چون صدف گهر نماید
آن گوهر اگر بداد ما اعلا بر مجلس شیخ ناشی پاک
انشا کند آن نوا نگر در باره او این قصاید بکر
خود دید بس انتیج دارد بر جیبش شاکر عطارد
بر سر بطریق مدح بربست یک شعر که شور سحر شکست
هر کان بسکر شن قصیده خواند چون نسته دهن گشاده ماند
جانم بلقای او است لشاد شادی بلقای حضرتش باد

زان عالی مجلس مقدس | عز الدین یادگار ما بس
بر سینه ز غم غبار دارم | عز الدین غمگسار دارم
گر دست مرا عزیز سرمد | عز الدین چون جان محمد
از عز همه کس عزیز گردد | با جز بعزیز چیز گردد
عزی دارم ز عروه دست | گر عزی از دو تا نخست
سردفتر سالکان تحقیق | از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید معتکفان جانش | آن روزه قلندران مخالفش
کانجا که زبانش نطق بوده است | سحبان زمانه دم بریده است
صافیست بجام نقش بیشش | از تیغ هوا هوا نشیش
کی تیغ دران هوا شد بی | گر روح بود بجای در وی
با تیغ کسی چکار دارد | از قصه ی شعار دارد
در چشمه صدق شسته زنگار | از جامه جان کدورت آز
با نفس ظلوم کینه جسته | وز ظلمت آز سینه شسته
در شستن سینه داد داده | قصار ویش از آن لقب نهاده
گر قصاری کند نه از آب | کاشک رخش آب آفتاب
جز صورت آن رخ منور | کس دیده است آفتاب اسمر
بی آنکه کسوف شد نقابش | گشتست معصفر آفتابش
شسته همه رنگها که دیده | زائینه سینه آب دیده

در چشمه صدق
با نفس ظلوم

سر کلمات سر اکبر | بشنوده مقشر و معشر
از فیض محمد و بهوات | بحری که محیط جوی داد است
زان گنج هوای نعت دیگر | این مهر نهاده با جهان گشت
گنج و قفسی بمیر البش | گرد از قسم مقبری اند تاش
بنقب زمان گنج زاده | دست انتقام ظلم خورده
زان خون که زراه دوستانی ریخت | گلگونه روی ملت آمیخت
نقابان بر نگار که بستند | همچون ماهی بریده دستند
در قصه شان نهنگ ساده است | همچون دریا خزینه داده است
سعدیست عظیم بهر مالش | یاجوج ضلال را نکالش
وان خضر جوری مقام او شد | اسکندر تیغ نام او شد
صدرش خرم موحد است | او وارث اهل دامغان است
از نور اللهه گرفته مصباح | شب کرده چراغ اهل مصباح
شمس کرم و یمین ایمان | تاج فرق و امین فرمان
معمورت عراق و زمانش | یمین الشمس است یار کامش
شمس نظر است جان گشتش | ودیعن لسان لسان گشتش
تا دی نام و دین جهان او است | سعدی کنم و دین زمان او است
گفتند چیست و رضا ها | وجال و دران حیث نهان است
عقل این کلمه درو ع وداد | کانک سعدی وز آسمان است

صدریست در اصفهان مکین / وجال بر آسمان معین
اکنون همه شب سیاه دجال / این دیو دوان آدمی حال
اینک همه در عهدی پاک / در صدر بهی رای افلاک
مدلیش نگاه فتنه هی / دارو ی خضاب زرق دی
زان خامه که روی بر نگارد / دنیا نقط عروس دارد
فتنه بیش کشید دین تعجیل / در دیده فتنه آتشین میل
امروز کشید هم برین باب / در موضع میل سرمه خواب
شب فتنه بدست خواب مقهور / کاکه نشود جنبش ضرور
یکموی نجنبدش بموی / افیون خورد است فتنه گوی
موسی قد است و مصطفی جود / تا روز عمل جمال محمود

ذو المجد پناه شرع مختار / محمود دکا یاز زار و احرار
اما نه ایاز عشق بهرست / بلکه از سر و چشم ایاز مست
باکان همه بر کشیده او / احرار ورم خریده او
جون هنام از سیاه اکان / ویران کن سومنات بیدان
غیب است غرایب خصالش / و ز غیب غریب تر خصالش
الحق دو برادر یک فر / جون جوزا یکدل دو پیکر
جون احمد و جبرئیل همدم / جون عیسی و آفتاب بام

در ساحت

در ساحت شرق نور اسلام / آن مهر بلند و آن مه تام
بی کنگره مجاز و بنیاد / در منزل اجتماع بجوست
دو گوهر دین و کان ارکان / بل هر دو گوهر از یکی کان
در جهان جو دو گوهر ترازو / محتاج رعب زبانه او
باد الابد الاباد گران سر / آن گوهر دین بدین دو گوهر

ذکر فضلا چو گفتم این قدر / باز آیم در مدیح صدر
در سلک سخن جواهر ارام / پس واسطه رابطه آرم
آن واسطه کیست صدر اسلام / آن صدر کدام صاحب نام
دی هاتف صبح داد آواز / کای صاحب نطق سحر پرداز
در مدح جمال دین و دنیا / بعد از همه مدح آن چه معنا
گفتم سر بیت نه ز طغیان / قصد بیست دین بیان بیان
کان صدر محمد بیست دیگر / از علم و سخا و اسم و منظر
نه کوکب محمد آخر / بعد از رسل آمدست ظاهر
نه روح بس از طبیعت آمد / نه مضغه ز بعد نطفه آید
بعد از همه منتخب زاد انسان / بعد از همه کتب رسید قرآن
صبح از پس شب کشید خنجر / گل بعد گیا نمود پیکر
شکست نخست انگهی کان / ظلمت بود انگه آب حیوان

بر جیب گل از نوبس پیشتر / آن تیر تو لعل و کوکب زر
شبهه گلیست جمع کرده / چار ارکان جا رنگ کرده
وین چشمه بر او سر به دود / خورشید بران چو قبه زر
خورشید که می جهان گشاید / نه بعد سپاه انجم آید
زین عذر دلیل دل گرانی / بیش از همه مدح استادانی

سلطان سخا و صدر مطلق / خورشید کمال و سایه حق
سلطان یحیی جمال الدین است / آن سایه که کعبه آید است
جمع است غلام صدر اسلام / مرعی که افاضل زمن هم

من سازم مدح و شعر نغز ان / از نقش نقاش نشره جان
از بس که کنم سماع ذکرش / صد جان بدهد از صفات فکرش
سمعم بنظیر هایی گوهر / طبعم بنقطه های شکر
از بس که ثنای او خواند / در گوش دلم صفات او ماند
شد گوش دلم جواهر آگین / دارنده گوش شو از زرین
این در که زبان فشاند / از گوش تو گوش بسته ماند
از نامی شفق او ایشن / در حلقه کنم نگاه بالش
در گوش کشم کمر غلامم / تو بنده دگر فلان بنامم

از بس که

تا در من

تا در من از این غلامی ایام / یا فرخ یا فرخ بشد نام

دانی که بدان چه آیت آباد / ز فیستی مدیحم از چه افتاد
از مجلس آفتاب بگردد / و ز دیده جواهر دل افروز
اورده بس که این جواهر / بسیار رنجاز زبان خاطر
بار که نه فرد گشایش از هم / در سلک سخن برش مسلم
بر جیس که این شنید بر خاست / بیرون بر آفتاب بر او بست
از دست برید نقش بیرون / از ساری داغ جهش ساخت
چون دست برید آفتاب / صبح از چه سبب غرق تاب است
چو مهر داغ بر آفتاب گرد / ماه از چه کبود زخم خورد
باز آمد آفتاب بر بستم / زنهار کنان بلفظ ابشم
کای خاقانی بحق هستی / کان گوهر باز جاودستی
گر خجلت اگر صدر روی است / رفتن سوی شام زیره کام
من آن همه گوهر از زرنگ / راندم بجهیل صباح در سلک
این عقد چو بسته شد به نظم / بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از آتش بستم این را / دیدم که نداشت دست گیرا
این عقد چو باز جا رساند / صدرش رقم قبول راند
بر پیشانی دار باز سابق / تبدیل کند بیای سابق

دستی که کشش بود ز تعویذ | سارق شده سابق آید تیز
این عقد که ختم شد نباشش | از دی که بری ز من نکاتش
کم بود و داد دست عکسش او را | چون یافت بهاش جو ز کمالش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عقل همه صاحب القرانی | جان داده صاحب الجهان خواند
از صورت عدل ذات او با | تدبیرش و حیات او تا داد
گر هر چه بکار کار گاه ذات | از عدل در او گستر دست

نور الانوار بر سرش باد | رب الارباب یاورش باد
این دعوت را بگاه تهلیل | آمین آمین کناد جبریل

تمت هذه التحفة العراقین الحکیم الکامل الاکمل النحریر
الفاضل افضل الدین خاقانی الحقایقی بتاریخ
یوم یکشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۶۵
در مشهد مقدس معلی مزکی صورت تحریر یافت کاتب العبد
محمد کاظم بن آقا محمد بن سلطان فضل بن شاه فضل بن سلطان حسین
بن سلطان شاه بن خضر بن الیاس
بن محمد بن خضر بن سلطان احمد بن
خواجه نصیر الدین طوسی
قدس سره علیه الرحمه
عفی عنهما بحق محمد و آله
و عترته الطاهرة الابرار

[illegible]